

روزا لوکزمبورگ

## انقلاب روسیه



ترجمه ب. شاهنگ

آزادی فقط برای طرفداران دولت فقط برای  
اعضای یک حزب - هر قدر هم که پر شمار  
باشند - آزادی نیست. آزادی همواره فقط  
آزادی دیگرانندیشان است ... و در صورتی که  
" آزادی " به صورت امتیاز درآید، تاثیر خود  
را از دست می دهد.

روزا لوکزمبورگ

انتشارات حزب دمکراتیک مردم ایران

روزا لوکزمبورگ

انقلاب روسیه

ترجمه ب. شاهنگ

iran-archive.com

پیشگفتار مترجم

iran-archive.com

انقلاب روسیه  
روزا لوکزامبورگ  
مترجم: ب. شباهنگ

انتشارات حزب دمکراتیک مردم ایران

چاپ اول

زمستان ۱۳۶۷

بها معادل ۳ مارک آلمان غربی

مراجعه به ارزیابی‌های دیگر اندیشه و روان عصرانقلاب اکتبر و قیاس تحلیل‌های مختلف بزرگان مارکسیست آن دوران، از دیگر راه‌هایی است که می‌تواند بر زوایای تاریک و ناروشن انقلاب اکتبر که دهها سال در پس‌غبار تاریخ نگاری استالینی مستورمانده بودند، پرتوافکند و به پاره‌ای از پرسش‌های اساسی که تجربه تلخ ۷۰ ساله "دیکتاتوری پرولتاریا" امروز آنها را با بزرگی کامل در برابر جنبش کمونیستی قرار داده است، پاسخ گوید. به راستی دیو استبداد چگونه از وطن روسیه انقلابی آن دوران سر برداشت؟ ریشه‌های استالینیسم را در کجا باید جستجو کرد؟ دمکراسی سوسیالیستی که در واقع امر می‌بایست گسترده‌ترین دمکراسی و از هر لحاظ برتر از دمکراسی بورژوازی باشد، در اثر چه عواملی به دیکتاتوری خونریز منجر شد؟ گرایش سانترالیستی اندیشه پردازان بلشویک و در رأس آنان لنین، در فراهم آوردن زمینه استبداد چه نقشی ایفاء کرد؟ اینها و دهها پرسش دیگر از این دست ...

در میان ارزیابی‌های مارکسیستی در این زمینه، اثر داهیانه روزا لوکزمبورگ تحت عنوان "انقلاب روسیه، نمونه درخشانی از یک بررسی انقلابی است که به سهم خود به پاره‌ای از پرسش‌های فوق پاسخ می‌دهد. به جرئت می‌توان گفت که مسائل مطروحه در این نوشته، پس از دهها سال، فعلیت و تازگی خود را در بسیاری موارد حفظ کرده‌اند. اگرچه شاید برخی دیدگاه‌های طرح شده نیز، با توجه به تجربیات زمان، جای تعمق و تردید جدی دارند. روزا لوکزمبورگ در اثر خود، در جدال نظری با دو اندیشه پرداز و معمار برجسته انقلاب اکتبر، یعنی لنین و تروتسکی، فضایی زنده پیکارهای سازنده ایدئولوژیک را پیش از فرو رفتن جنبش کارگری در مرداب دگماتیسم، باز می‌تاباند. او که پیشتر از اینها در اثر معروف خود به نام "مسائل تشکیلاتی سوسیال دمکراسی روسیه"، گرایش "ما فوق سانترالیستی" لنین را "توتالیترا" نامیده و به بلا انتقاد گرفته بود، خطرات ناشی از تعمیم چنین گرایشی را به عرصه اجتماعی، پس از کسب قدرت سیاسی، یادآور می‌شود. او که از انقلاب اکتبر به وجد آمده است و آن را "عظیم‌ترین رویداد جنگ جهانی" اول و "نجات آبروی انترناسیونال سوسیالیستی" می‌نامد، توجه جنبش جهانی را به محدودیت‌ها و دشواریهای این انقلاب که در چارچوب کشوری نسبتاً عقب مانده و منفرد صورت گرفته است، جلب می‌کند. روزا لوکزمبورگ ضمن تمجید از اقدام شجاعانه بلشویک‌ها برای کسب قدرت سیاسی، انفراد و تنها ماندن انقلاب روسیه از "زنجیره انقلاب‌های پرولتری اروپا" را مهلك و "خیانت پرولتاریای جهان" در مورد روسیه انقلابی ارزیابی می‌کند. او در عین حال به مثابه یک مارکسیست پیگیر، امر تصاحب قدرت سیاسی توسط

شالوده فکری دگماتیسم در جنبش کمونیستی جهان، پس از دهها سال جمود فکری و سترونی اندیشه، زیر فشار عظیم واقعیات زندگی در حال فرو ریختن است. دوران پندارهای خوش مبنی بر دست یافتن به "حقایق جاودانه و جهانشمول" به مرور سپری می‌شود و زمینه کند وکاو پر وسواس در گوهر روندها و پدیده‌های تاریخی و اجتماعی و ارزیابی انقلابی راه پیموده شده - به دور از دگم‌ها و پیشداوری‌ها - از هر باره فراهم تر می‌گردد.

در سرزمین انقلاب اکتبر که دهها سال زیر بختک دیکتاتوری و به دنبال آن ساهلای متملای در برزخ رکود همه جانبه دست و پا زده است، گام‌های اولیه در راستای وداع ابدی با سنن و میراث شوم استالینی برداشته می‌شوند. تدابیر و اقدامات گوناگون برای نو گزائی و دگرگون سازی همه جانبه حیات اجتماعی و در جهت غلبه بر ناهنجاریهای عمیق موجود، بازتاب روندی امید بخش به مثابه جزئی از یک حرکت فراگیر نوین در کل جنبش کمونیستی جهان و طلیعه‌ای از یک رنسانس فکری تمام عیار در مجموعه این جنبش است.

اگر طی دهه‌های گذشته، جزم اندیشی، تعطیل دمکراسی و تخطئه و حتی سرکوب هر حرکت و تفکر نو گرایانه و مستقل، با تکیه بر اهرم روابط ناسالم کمینترنی، جنبش کمونیستی را در کام بحرانی ژرف فرو برده بودند، امروز شیوه تفکر نوین از راه باز نگری انقلابی گذشته، درهم شکستن شجاعانه دگم‌ها و پیشداوری‌ها و دامن زدن به روندهای آموزشی خلاق جای خود را بیش از پیش در میان این جنبش می‌گشاید و به مثابه راه برون رفت از بحران ضرورت می‌یابد. در چارچوب کنکاش‌های نوین و بازنگری انقلابی راه پیموده شده، موضوع "انقلاب اکتبر" به مثابه رویدادی تاریخی، با پیامدهای اما فوق العاده متناقض و بغرنج، جای ویژه‌ای را اشغال می‌کند و بدون تردید از بحث انگیزترین موضوعات است. در این رابطه همین کفایت بگوئیم که امروز حتی تاریخچه این انقلاب در خود سرزمین اکتبر، باز نویسی می‌شود. میدان بررسی‌ها گسترده است و زمینه‌های اجتماعی بروز انقلاب، علل و عوامل ناکامی تداوم آن پس از عروج استالینیسم و ریشه‌های اجتماعی و تاریخی پیدایش این پدیده را در بر می‌گیرد. تعابیر و تفاسیر ارائه شده نیز از هر جهت متنوع و گوناگونند.

پرولتاریا و آغاز ساختمان سوسیالیسم را فقط به صورت جهانی میسر می‌داند و بنابراین لنین و سایر رهبران بلشویک را شدیداً نکوهش و سرزنش می‌کند که می‌کوشند برای توجیه اقداماتی که اوضاع دشوار به آنان تحمیل نموده است، محمل تشویک بتراشند و آنرا به مثابه "الگوی درخشانی از سیاست سوسیالیستی" به مجموعه جنبش کارگری جهان توصیه و تبلیغ کنند.

روزا لوکزمبورگ ضمن ستایش از انقلاب اکتبر در چارچوب "امکانات ملی و تاریخی" معین، سیاست بلشویک‌ها را در زمینه‌های مسائل دهقانی و ملی و آزادی‌های دمکراتیک در بوته نقد و بررسی قرار می‌دهد. او هسته اصلی سیاست نظری و عملی بلشویک‌ها تحت رهبری لنین را گرایش شدید برای تمرکزگرائی افراطی ارزیابی می‌کند و ضمن هشدار در مورد پیامدهای چنین سیاستی، یادآور می‌شود که به مثابه سوسیالیست رادیکال انقلابی، حتی تحت دشوارترین اوضاع اجتماعی، نمی‌توان و نباید مناسبات دمکراتیک را تعطیل کرد.

روزا در این اثر با نگرانی خطر عروج دیو استبداد و حاکم شدن بوروکراسی فلج‌کننده و فاسد را بر جامعه سوسیالیستی، در صورت تحدید دمکراسی پیش‌بینی می‌کند. او که از آزادی، "همواره آزادی دگر اندیشان" را می‌فهمد، آنرا "سرچشمه زنده همه ثروتهای معنوی و پیشرفت" و "شفابخش همه بیماریهای اجتماعی" می‌نامد. او انحطاط جامعه را محصول "حکومت وحشت" می‌داند و برای حفظ سلامت جامعه، "دمکراسی گسترده و نامحدود" و "مراجعه به افکار عمومی" را پیشنهاد می‌نماید. در سراسر اثر ارزشمند او، عشق به دمکراسی و اعتقاد خدشه‌ناپذیر نسبت به توده‌های مردم موج می‌زند.

ب. شباهنگ

دیماه ۱۳۶۷، دسامبر ۱۹۸۸

## مختصری از زندگینامه روزا لوکزمبورگ

روزا لوکزمبورگ در سال ۱۸۷۱ در خانواده یک روشنفکر یهودی در لوبلین لهستان چشم به جهان گشود. در سالهای جوانی به فعالیت های سیاسی روی آورد و ۱۷ ساله بود که به عضویت "حزب انقلابیون لهستان" درآمد. به دلیل وجود اختلافات سیاسی در لهستان، میهن خود را ترک کرد و به سوئیس رفت. در زوریخ تحصیلات دانشگاهی خود را شروع نمود و در پایان موفق به اخذ دکترای اقتصاد از دانشگاه این شهر شد. وسعت افق دید سیاسی و توانایی نگارش، او را به فعالیت های روزنامه نگاری سوق داد و در سال ۱۸۹۴ سر دبیر روزنامه "موضوع کار" که از نشریات نزدیک به حزب سوسیال دمکرات لهستان بود، شد. روزا طی تحصیلات دانشگاهی همچنین با روزنامه "صدای کارگر" چاپ زوریخ و مجله "عصر نوین" چاپ اشتوتگارت آلمان، همکاری نزدیک داشت. در سال ۱۸۹۴ بروز اختلاف شدید بر سر مساله استقلال لهستان، شکاف در حزب سوسیال دمکرات لهستان را به دنبال آورد. روزا لوکزمبورگ که طرفدار وحدت حزب خود با حزب سوسیال دمکرات روسیه بود و تحقق این امر را در خدمت اعتلای جنبش کارگری هر دو کشور می دانست، از رهبران طراز اول جریان انشعابی بود. پس از چند سال، روزا لوکزمبورگ آلمان را به عنوان میهن دوم خود برگزید و در سال ۱۸۹۸ از سوئیس به این کشور عزیمت نمود. در آلمان به عضویت حزب سوسیال دمکرات درآمد و همکاری خود را با مجله "عصر جدید" تحت سردبیری کارل کائوتسکی آغاز کرد. در سال ۱۹۰۰ دست به نگارش سلسله مقالاتی تحت عنوان: "رفرم اجتماعی، یا انقلاب؟" زد. مبارزات ایدئولوژیک روزا لوکزمبورگ در چارچوب تشکیلات سوسیال دمکراسی آلمان و علیه انحرافات نظری و شیوه های اداری تشکیلات، از او چهره ای آشتی ناپذیر، پرشور و تند رو ولی در عین حال مورد احترام موافق و مخالف ساخته بود. اعتقاد تزلزل ناپذیر او به امر دمکراسی در تشکیلات انقلابی، وی را به بحث گسترده ای با لنین بر سر مسائل تشکیلاتی سوق می داد. روزا در سال ۱۹۰۴ به جرم ایراد سخنانی پرشوری در میتینگی علیه ویلهلم دوم، قیصر آلمان، بازداشت و به یکسال زندان محکوم شد. او در زندان در پاسخ به نظریه لنین در زمینه تشکیلات انقلابی، اثر معروف خود "مسائل تشکیلاتی سوسیال دمکراسی روسیه" را به رشته تحریر در آورد. روزا

در این اثر خود، بینش لنین در زمینه ساختار تشکیلاتی حزب انقلابی، تناسب میان نقش مرکزیت و اصل دمکراسی سازمانی و همچنین رسالت "زیدگان انقلابی" برای رهبری جنبش طبقه کارگر را مورد انتقاد قرار داد و درک خود از دمکراسی سازمانی را به صورت "خود مختاری و فدرالیسم سازمانی" در مقابل گرایش سانترالیستی لنین مطرح ساخت. او بینش لنین را نسبت به دمکراسی سازمان پرولتری "اراده پیشگامان رزمنده و آگاه" برای "انتقال مکانیکی اصول تشکیلاتی توطئه گرانه و بلانکیستی به داخل جنبش سوسیال دمکراسی" خواند و پیامد محتوم چنین نگرشی را ایجاد "احزاب توتالیتر" ارزیابی کرد.

روزا به دلیل احساس وابستگی عمیق نسبت به خلق روسیه، در سال ۱۹۰۵ مخفیانه به ورشو رفت تا در جنبش انقلابی روسیه علیه تزاریسیم فعالانه و از نزدیک شرکت داشته باشد. یکسال بعد در ورشو بازداشت شد، اما پس از چند ماه به قید ضمانت مالی از زندان آزاد شد و با استفاده از همین فرصت به فنلاند گریخت. روزا لوکزمبورگ در فاصله سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۳ دو اثر معروف دیگر خود یعنی "اعتصاب توده ای، حزب و اتحادیه کارگری" و "انباشت سرمایه" را به رشته تحریر در آورد.

در سالهای ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ تمام کوشش روزا متوجه مبارزات ایدئولوژیک در جنبش سوسیال دمکراسی آلمان بود و او به صورت یکی از مخالفین سرسخت کارل کائوتسکی و گرایش رفرمیستی در حزب سوسیال دمکرات آلمان درآمد. هنگامی که در سال ۱۹۱۴ رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان در پارلمان این کشور به لایحه دولتی مبنی بر تامین اعتبار مالی برای سیاست جنگی امپریالیسم آلمان رأی موافق دادند، روزا لوکزمبورگ به همراه کارل لیبکنشت دست به تدوین و توزیع بیانیه ای اعتراضی علیه جنگ امپریالیستی و سیاست دنباله روانه و اپورتونیستی رهبری حزب زد. پیامد منطقی این امر، ایجاد شکاف در صفوف جنبش کارگری آلمان بود. روزا در سال ۱۹۱۶ جزو بنیانگذاران "اتحادیه اسپارتاکوس" بود که در آن زمان تعداد زیادی از پایه گذاران بعدی حزب کمونیست آلمان را در خود گرد آورده بود.

سال انقلاب اکتبر در روسیه، سال بازداشت های پی در پی روزا لوکزمبورگ در آلمان بود. او که به دلیل فعالیت های مستمر انقلابی و ضد جنگ، از زندانی به زندانی دیگر می افتاد، یکسال پس از پیروزی انقلاب اکتبر، نگارش اثر ماندنی خود را تحت عنوان "انقلاب روسیه" در زندان به پایان رسانید.

روزا لوکزمبورگ پس از پایان جنگ جهانی اول از زندان آزاد شد و بلافاصله به صفوف جنبش انقلابی که امواج آن سراسر آلمان را فرا گرفته بود پیوست.

# انقلاب روسیه

او و بخش دیگری از انقلابیون منشعب از حزب سوسیال دمکرات، در ماه دسامبر ۱۹۱۸ اقدام به تأسیس حزب کمونیست آلمان نمودند. سخنرانی افتتاحیه کنگره مؤسسان حزب و تدوین برنامه جهت ارائه به کنگره، به عهده روزا محول شده بود. برنامه ارائه شده، به تصویب کنگره مؤسسان حزب رسید.

دو هفته پس از این رویداد بزرگ، آخرین مقاله روزا تحت عنوان "آرامش و نظم در برلن حکم فرماست" علیه جو خفقان حاکم، در نشریه "پرچم سرخ" ارگان مرکزی حزب کمونیست آلمان به چاپ رسید. امپریالیسم شکست خورده و زخمی آلمان که تدارک در خون غرق کردن انقلاب را می دید، به شکار انقلابیون و رهبران جنبش پرداخت.

کاردهای آدمکش دولتی روز ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ موفق به دستگیری روزا شدند. آنان که از این چهره پر فروغ جنبش کارگری، کینه ای حیوانی و هراسی بزرگ به دل داشتند، او را در حین انتقال و در درون اتومبیل به ضرب گلوله از پلی درآوردند و پیکر بی جاننش را به کانال آبی در میانه شهر انداختند. جسد روزا پس از ۴ ماه از آب گرفته و در برلن به خاک سپرده شد.

انقلاب روسیه عظیم ترین رویداد جنگ جهانی است. شروع آن، رادیکالیسم بی مانندش و تاثیر مداوم آن، بهتر از همه چیز، جمله پردازی های دروغینی را کیفر می دهد که مقامات رسمی سوسیال دمکراسی توسط آنها، لشکرکشی کشورگشایانه امپریالیسم آلمان را در آغاز به صورت خدمتکارانه ای از نظر ایدئولوژیک لاپوشانی می کردند: جمله پردازی در مورد رسالت سرنیزه هلی آلمانی، برای سرنگونی تزاریسیم و رها ساختن خلق هلی تحت ستم آن. وسعت عظیمی که انقلاب در روسیه به خود گرفت، تاثیر ژرفی که توسط آن همه مناسبات طبقاتی را به لرزه در آورد و مجموعه مسائل اجتماعی و اقتصادی را عیان ساخت و خود را با منطق مقدر درونی، از اولین مرحله جمهوری بورژوازی، تدریجا به مراحل همواره عالی تری بالا کشید - به طوری که سرنگونی تزاریسیم در متن آن، تنها به مثابه نیم پرده کوتاه و موضوع کم اهمیتی باقی ماند - همه به سادگی نشان می دهند که رهائی روسیه، نه ثمره جنگ و شکست نظامی تزاریسیم و نه آن طور که روزنامه "عصر جدید" تحت سردبیری کائوتسکی در سرمقاله خود وعده داده بود: محصول "سرنیزه هلی آلمانی در مشیت هلی آلمانی"، بلکه نتیجه انقلابی است که درسرمین خود دارای ریشه هلی عمیق بوده و از لحاظ درونی به بلوغ کامل رسیده بود. ماجراجویی جنگی امپریالیسم آلمان، تحت لوای ایدئولوژیک سوسیال دمکراسی آلمان، انقلاب را در روسیه بوجود نیلورد، بلکه فقط برای مدتی در آغاز - یعنی پس از اولین امواج توفانی شدت یابنده در سال هلی ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۲ - آن را متوقف ساخت و سپس - بعد از شروع آن - دشوارترین و غیر عادی ترین اوضاع را به آن تحمیل نمود.

اما این جریان برای هر ناظر اندیشمندی، درعین حال دلیلی کوبنده علیه آن دکترین تنوریک است که کائوتسکی و حزب سوسیال دمکرات حکومتی، برسر آن اتفاق نظر دارند و برطبق آن روسیه کشوری عقب مانده و عمدتاً کشاورزی است که برای انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا هنوز رسیده نیست. این تنوری که در روسیه فقط یک انقلاب بورژوازی را انجام پذیر می داند - برداشتی که تاکتیک ائتلاف سوسیالیست هلی روسیه با لیبرالیسم بورژوازی نیز از آن ناشی می شود - درعین حال تنوری جناح اپورتونیست در جنبش کارگری روسیه یعنی

منشویک ها، تحت رهبری اکسلرود ودان (۱) می‌باشد. اپورتونیست های آلمانی و روسی، هر دو در این برداشت اساسی از انقلاب روسیه که موضعگیری در قبال جزء به جزء مسائل تاکتیکی نیز از آن ناشی می‌شود، با سوسیالیست های حکومتی آلمان اتفاق نظر کامل دارند. به نظر هر سه آنان، انقلاب روسیه باید در مرحله ای متوقف می‌شد که رهبران جنگی امپریالیسم آلمان، مطابق افسانه سرانی سوسیال دموکراسی آلمان، آن را وظیفه گرانقدر خویش سرنگونی تزاریسیم. حال اگر انقلاب از آن فراتر رفته دیکتاتوری پرولتاریا را وظیفه خود قرار داده است، به زعم این دکترین باید آن را اشتباه سلاخ جناح رادیکال جنبش کارگری روسیه یعنی بلشویک ها دانست و تمام ناملایماتی که در سیر جریان انقلاب پیش آمده و همه گمراهی هائی که انقلاب دچار آنها می‌شود، نتیجه این خطای بدفراجه اند. این دکترین که از طرف روزنامه جنجالی "به پیش" و کائوتسکی به طور مشابهی به منزله ثمره "تفکر مارکسیستی" تجویز می‌شود، از نظر تنوریک ملهم از این کشف اصیل "مارکسیستی" است که تحول سوسیالیستی را یک امر ملی و به اصطلاح خانگی هر کشور مدرن برای خود می‌داند. طبقاً فردی مثل کائوتسکی خیلی خوب می‌داند در صحنه غبار آلود این موضوع انتزاعی، پیوندهای اقتصاد جهانی سرمایه را چطور نقش کند تا از تمام کشورهای مدرن، ارگانیسیم بهم پیوسته ای به وجود آید. اما انقلاب روسیه - این محصول تکامل جهانی و مسئله کشاورزی- را غیر ممکن است که بتوان در قالب های جامعه بورژوازی حل کرد. این دکترین عملاً دارای این گرایش است که مسئولیت پرولتاریای جهانی و مقدم بر همه پرولتاریای آلمان را در قبال تاریخ انقلاب روسیه از خود سلب کرده پیوندهای بین المللی این انقلاب را منکر شود. جریان جنگ و انقلاب روسیه، نه نارس بودن روسیه، بلکه عدم بلوغ پرولتاریای آلمان را در انجام وظایف تاریخی خود به اثبات رسانید و طرح این مسئله با صراحت کامل، نخستین وظیفه یک بررسی انتقادی نسبت به انقلاب روسیه است. سرنوشت انقلاب روسیه کاملاً به رویدادهای بین المللی وابسته بود. این که بلشویک ها سیاست خود را کاملاً بر بنیاد انقلاب جهانی پرولتاریا پی ریزی کردند، درست گواه روشن وسعت بینش سیاسی، استحکام اصولی و اقدام شجاعانه آنان است. در این امر، جهش عظیمی که تکامل سرمایه داری در دهه اخیر نموده، نمایان است. انقلاب سال های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ پژواک ضعیفی در اروپا داشت. به همین دلیل باید آن را به عنوان سرفصلی تلقی کرد. استمرار و حل این انقلاب وابسته به تکامل اروپا بود.

روشن است که نه یک ستایش غیر انتقادی، بلکه فقط یک نقد عمیق متفکرانه

قادر است راه به گنجینه تجارب و آموزش ها بگشاید. در واقع امر تصور ابلیه ای خواهد بود اگر انتظار داشته باشیم که در نخستین آزمایش تاریخی جهانی با دیکتاتوری طبقه کارگر و در حقیقت تحت دشوارترین اوضاع قابل تصور، یعنی در میان جهانسوزی و هرج و مرج یک قتل عام امپریالیستی، در محاصره آهنین ارتجاعی ترین قدرت های نظامی اروپا و در شرایط درماندگی کامل پرولتاریای بین المللی، آری تحت یک چنین وضعیت غیر عادی، آزمایش دیکتاتوری کارگری و همه چیزهائی که در روسیه صورت گرفته و یا نگرفته، در اوج کمال باشد. مقولات اولیه سیاست سوسیالیستی و پذیرش پیش شرط های ضرور تاریخی، برعکس ما را وادار به قبول این امر می‌کند که تحت چنین اوضاع دردناکی، حتی با بزرگترین پندار گرانی ها و محکم ترین انرژی های انقلابی، نه دموکراسی و نه سوسیالیسم، بلکه فقط گام های کج و معوج و ناتوانی در راستای این دو قابل تحقق اند.

توجه به این موضوع با همه پیوندهای عمیق و تاثیرات آن، اولین وظیفه سوسیالیست ها در همه کشورهاست، چرا که فقط با چنین شناخت تلخی، بزرگی کامل مسئولیت پرولتاریای جهانی برای سرنوشت انقلاب روسیه را می‌توان سنجید. به علاوه تنها از این طریق، اهمیت تعیین کننده پیشروی متحد انقلاب جهانی پرولتاری روشن می‌شود. - و این یک شرط بنیادی است که بدون آن حتی بزرگترین قابلیت ها و بالاترین فداکاری های پرولتاریای یک کشور تنها، به طور ناگزیر در چنبره تناقضات و اشتباهات گرفتار خواهد آمد.

شک نیست که مغزهای متفکر در رأس انقلاب روسیه، یعنی لنین و تروتسکی، در راه آکنده از خار و انباشته اذام های گوناگون، حتی برخی گام های تعیین کننده را فقط تحت بزرگترین تردیدهایی درونی و با شدیدترین مخالفت های باطنی برداشته اند و برای آنان چیزی ناخوشایندتر از این نیست که تمام اقداماتی که توسط آنان، تحت جبر و فشار ناگوار و در گرداب جوشان رویدادها انجام گرفته و یا نگرفته، از طرف انترناسیونال به مثابه الگوی برجسته ای از سیاست سوسیالیستی وانمود می‌شود که صرفاً باید از آن ستایش غیر انتقادی و یا تقلید پیگیر کرد.

در عین حال نادرست است اگر بترسیم که یک نگرش انتقادی نسبت به راهی که انقلاب روسیه تا کنون پیموده، تخطئه خطرناک اعتبار و نمونه اعجاب آور پرولتاریای روسیه است که به تنهایی قادر به غلبه بر کاهلی دردناک توده های آلمانی می‌باشد. هیچ چیز اشتباه تر از این فکر نیست. بیداری نیروی عملی انقلابی طبقه کارگر آلمان، دیگر هیچگاه نمی‌تواند با تکیه بر روح شیوه های

قیم مآبی سوسیال دمکراسی آلمان و یا با خاطرہ خوش یک اتوریته بی عیب و نقص، خواه توسط "مقامات" خودی و خواه توسط "نمونہ روسی" با سحر و جادو خلق شود.

پرولتاریایی آلمان، نه به وسیلہ ایجاد یک فضای پرشور انقلابی، بلکه درست برعکس، فقط توسط پذیرش جدی بودن هولناک این قضیہ و آگاهی کامل نسبت به بفرنجی وظایف و در نتیجہ بلوغ سیاسی و استقلال معنوی و تکیہ بر قابلیت داوری انتقالی تودہ ها - که از طرف سوسیال دمکراسی آلمان سالها به بهانه هلی گوناگون و به طور مستمر سرکوب شده است - قابلیت عمل تاریخی خویش را باز خواهد یافت. بررسی انتقالی انقلاب روسیہ با همه پیوندهای تاریخی آن، بهترین آموزش برای کارگران آلمان و جهان جهت حل وظایفی است که اوضاع فعلی در برابر آنان قرار می دهد.

x x x

نخستین مرحلہ انقلاب روسیہ، از شروع آن در مارس تا سرنگونی در اکتبر، در روند کلی خود درست شبیہ سیر تکاملی انقلاب کبیر انگلستان و انقلاب کبیر فرانسه است. این همان فرایند شاخص هر درگیری بزرگ اولیه عمومی، بین نیروهای انقلابی تکوین یافته در بطن جامعه بورژوازی، با قید و بند هلی جامعه کهن است.

شکوفائی آن به طور طبیعی در مسیری اعتلائی جریان می یابد: از آغاز معتدل، به سمت رادیکالیزه شدن فرایندہ اهداف و به موازات آن، از ائتلاف طبقات و احزاب، به سوی سیطرہ یک تنہ حزب رادیکال.

در اولین لحظات در مارس ۱۹۱۷، "کلات ها" یعنی بورژوازی لیبرال در رأس انقلاب قرار داشتند. اولین فراز عمومی موج انقلابی، همه چیز و همه کس را در خود کشید: دومی چهارم، یعنی این ارتجاعی ترین محصول ارتجاعی ترین قانون انتخاباتی طبقات چهارگانه منتج از کودتا، ناگهان به یک ارگان انقلابی تبدیل شد. همه احزاب بورژوازی و از جمله ناسیونالیست هلی راستگرا، ناگهان جبهہ واحدی علیہ حکومت مطلقہ تشکیل دادند. این حکومت مانند اندام مرده ای که فقط احتیاج به لمس کردن دارد تا فرو افتد، با اولین یورش انقلابی و تقریباً بدون مبارزہ، سقوط کرد. حتی تلاش کوتاه مدت بورژوازی لیبرال برای اینکه لااقل دودمان سلطنتی و تاج و تخت آن را نجات دهد، طی چند ساعت درهم شکست. پیش روی قدرتمند جریان انقلاب، طی چند روز و چند ساعت آنچنان مسیری را پیمود که فرانسه در زمان خود برای گذار از آن نیازمند دهها سال بود. این امر نشان داد که روسیہ نتیج یک قرن تکامل اروپا را تحقق بخشیده است و پیش از

هرچیز اینکه انقلاب سال ۱۹۱۷، ادامه مستقیم انقلاب سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ بود و نه ہدیہ آلمانی هلی "رهائی بخش". جنبش در مارس ۱۹۱۷ خود را بلا واسطہ به نقطہ ای پیوند زد که ده سال پیش در همان جا کار خود را نا تمام گذاشته بود. جمهوری دمکراتیک، محصول آماده و از درون رسیده نخستین یورش انقلاب بود.

اما حالا وظیفہ دوم که دشوارتر بود آغاز می شد. نیروی محرکہ انقلاب از همان لحظہ نخست تودہ پرولتاریایی شهری بود. اما خواسته هلی آن به دمکراسی سیاسی خلاصہ نمی شد، بلکه متوجہ حاد ترین مسالہ سیاست بین المللی یعنی صلح فوری بود. انقلاب به طور هم زمان تودہ سربازان را در بر گرفت که همان خواست صلح فوری را مطرح می ساختند؛ همچنین تودہ دهقانان را که مسالہ ارضی، این نکته محوری انقلاب را از سال ۱۹۰۵ مقدم بر هر چیز قرار داده بودند، صلح فوری و زمین دو ہدفی بودند که طرح آنها شکاف داخلی در بین نیروهای انقلابی را پدید آورد. خواست صلح فوری به حاد ترین شکلی باگرایش امپریالیستی بورژوازی لیبرال تمت رہبری میلوئیگف در تضاد قرار داشت. مسالہ ارضی در ابتدا هیولای ترسناکی برای جناح دیگر بورژوازی یعنی یونکرهای (۲) زمیندار محسوب می شد و سپس به سوء قصدی نسبت به کل مالکیت مقدس خصوصی و نکته شگرفی، برای مجموعہ طبقات بورژوا تبدیل شد.

به این ترتیب در نخستین روز پس از پیروزی انقلاب، در بطن آن یک مبارزہ داخلی بر سر دو مسالہ حاد یعنی صلح و زمین آغاز گشت. بورژوازی لیبرال، تاکتیک تعطل و ظفرہ رفتن را در پیش گرفت. تودہ هلی کارگر، ارتش و دهقانان مرتباً بر فشار خود می افزودند. تردیدی نیست که سر نوشت دمکراسی سیاسی خود جمهوری نیز با مسطلہ صلح و زمین پیوند خورده بود. طبقات بورژوا که با اولین موج انقلابی از جاکنندہ شدہ به همراه آن تا مرحلہ تشکیل جمهوری کشیدہ شدہ بودند، به زودی شروع به جستجوی نقطہ اتکانی برای بازگشت نمودہ به آرامی به سازماندہی ضد انقلاب پرداختند. لشکر کشی قزاق هلی کالدین (۲) به پترز بورگ، وجود چنین گرایشی را روشن می سازد. اگر این هجوم قرین موفقیت می شد، نہ تنها مسالہ صلح و زمین بلکه همچنین سر نوشت دمکراسی خود جمهوری نیز با شکست روبرو شدہ بود. دیکتاتوری نظامی از طریق استقرار حکومت ترور و وحشت علیہ پرولتاریا و سپس بازگشت به سلطنت، پیامد ناگزیر چنین امری بود.

با توجہ به این موضوع می توان به تاکتیک پندارگرایانہ و در اصل ارتجاعی سوسیالیست هلی طرفدار کائوتسکی در روسیہ، یعنی منشویک ها پی برد. آنان غرق در تخیلات خویش نسبت به خصلت بورژوازی انقلاب روسیہ - که بر طبق

آن روسیه هنوز برای انقلاب سوسیالیستی رسیده نیست- نومیدانه خود را به ائتلاف بورژوازی لیبرال ملحق کردند. و این یعنی پیوند با زوران عناصری به هم که توسط روند طبیعی داخلی تکامل انقلاب از هم جدا شده در تضاد شدید با یکدیگر قرار گرفته بودند. آکسلرودها و دان ها می خواستند به هر قیمتی با طبقات و احزابی همکاری کنند که انقلاب و نخستین دستاورد آن دمکراسی را مورد تهدید بزرگترین خطر قرار داده بودند.

حیرت آور است وقتی در نظر بگیریم که چطور این مرد کوشا (کانوتسکی)، در طی چهار سال جنگ جهانی، توسط کار نگارشی خستگی ناپذیر خود، آرام و حساب شده یکی پس از دیگری سوراخ های تئوریک در اندیشه سوسیالیسم به وجود آورد که در نتیجه آن سوسیالیسم به صورت آبکشی بدون يك جلی سالم درآمد. پیروان این کار پر تلاش، اندیشه پرداز رسمی آن را چنان با بی تفاوتی غیرنقادانه ای نظاره می کنند و کشفیات تازه او را آنچنان بدون مژه بر هم زدن می بلعند که نمونه آن را فقط می توان در بی تفاوتی پیروان شایده مان (۴) و شرکاء دید که سوسیالیسم را عملاً سوراخ سوراخ می کنند. در حقیقت این دو کار مکمل یکدیگرند و کانوتسکی این پاسدار رسمی معبد مارکسیسم، از زمان شروع جنگ، در حقیقت از نظر تئوریک همان کاری را می کند که شایده مان ها به طور عملی انجام می دهند یعنی: ۱- انترناسیونال، افزاری برای صلح. ۲- خلق سلاح و جامعه ملل یعنی مالا ناسیونالیسم. ۳- دمکراسی، نه سوسیالیسم.

در چنین وضعیتی است که ارزش تاریخی جریان بلشویکی برجسته می گردد، چرا که از همان ابتدا آن چنان تاکتیکی را اتخالا و با پیگیری آهنین دنبال نمود که به تنهایی می توانست دمکراسی را نجات بخشیده انقلاب را به پیش براند. انتقال تمامی قدرت به دست کارگران و توده های دهقانی، یعنی به دست شوراها، در واقع تنها راه برون رفت از دشواری هائی بود که انقلاب دچار آنها شده بود. این، ضربه شمشیری بود که گره های پیچیده را از هم گسست، انقلاب را از تنگنا بیرون کشید و گستره آزادی برای تداوم يك شکوفائی بی مانع در مقابل آن گشود.

به این ترتیب حزب لنین تنها حزبی در روسیه بود که منافع واقعی انقلاب را در مرحله نخستین آن درک کرد و عنصر پیش برنده آن بود و به این مفهوم تنها حزبی بود که واقعاً سیاست سوسیالیستی اتخالا نمود.

و از همین جاست که می توان فهمید، چطور بلشویک ها که در آغاز انقلاب يك اقلیت از همه جا منفرد و مورد تهمت و تحریکات بودند، در کوتاه ترین مدت توانستند در رأس انقلاب قرار گرفته همه توده های واقعی خلق، یعنی پرولتاریلی

شهری، ارتش، دهقانان و همچنین عناصر انقلابی دمکرات، جناح چپ سوسیال رولوسیونرها را به زیر پرچم خویش گردآوردند.

موقعیت واقعی انقلاب روسیه پس از چند ماه برسر این دو راهی قرار داشت: پیروزی ضد انقلاب یا دیکتاتوری پرولتاریا، کالدین یا لنین. این وضعیتی عینی بود که در هر انقلابی خیلی زود پس از فروکش کردن شور اولیه به وجود می آید و در روسیه محصول حادترین مسائل مشخص برای استقرار صلح و تقسیم زمین بود، مسائلی که برای آنها در چارچوب انقلاب بورژوازی راه حلی وجود نداشت.

انقلاب روسیه در اینجا فقط آموزش بنیادین هر انقلاب بزرگی را مورد تائید قرار داد که قانون حیاتی آن عبارت است از: یا انقلاب باید خیلی سریع و قاطع به پیش تازد، با دست آهنین همه موانع را از سر راه کنار زند و اهداف خود را همواره گسترش دهد و یا اینکه خیلی زود به ما قبل مبدأ حرکت ضعیف خود پرتاب شده توسط ضد انقلاب خفه شود. در انقلاب، سکون، در جازدن در يك نقطه و قناعت کردن به اولین اهداف دست یافته، وجود ندارد. و کسی که بخواهد زیرکی های من درآوردی ناشی از موش و گربه بازی های پارلمانتاریستی را به عرصه تاکتیک انقلابی بکشاند، فقط نشان می دهد که برای او روانشناسی و قانون حیات خود انقلاب نیز درست مانند تمام تجربیات تاریخی، چون راز سر به مهری بیگانه است.

جریان انقلاب انگلستان از آغاز آن در سال ۱۶۴۲ و همچنین منطبق مسائل موجود به آنجا منتهی شد که اولین نوسانات ناشی از ضعف "پرس بیترها" (۵) در جنگ تعلق آمیز علیه ارتش سلطنتی، باعث پرهیز رهبران "پرس بیتر" از يك جدال تعیین کننده و پیروزی بر کارل اول شده و کار را ضرورتاً به جایی بکشاند که "استقلال طلبان" (۶) آنان را از پارلمان اخراج کرده و قدرت را خود به چنگ آوردند. در صفوف ارتش "استقلال طلبان" که از توده سربازان خورده بورژوازی پائین تشکیل شده بودند و "لیبورن های مساوات گر" (۷) که نیروی محرکه کل جنبش استقلال طلب را تشکیل می دادند، و همچنین عناصر پرولتری توده های سربازان که بیش از همه خواستار تحول اجتماعی بودند و تبلور خود را در جنبش "دایگر" (۸) می یافتند و به سهم خود خمیر مایه حزب دمکرات "مساوات گر" را تشکیل می دادند نیز وضع به همین منوال بود.

بدون تاثیر معنوی عناصر انقلابی پرولتری بر روی توده های سربازان و بدون فشار توده های سربازان دمکرات بر روی قشر فوقانی بورژوازی حزب استقلال طلبان، نه "پاکسازی" پارلمان از "پرس بیترها"، نه پایان پیروزمندانه با ارتش شوالیه ها و اسکاتلندی ها، نه محاکمه و اعدام کارل اول و نه انحلال

مجلس لردها و اعلام جمهوری میسر بود.

در انقلاب کبیر فرانسه چگونه بود؟ دستیابی ژاکوبین ها به قدرت پس از چهار سال مبارزه، تنها وسیله ای بود که توسط آن می شد دستاوردهای انقلاب را نجات داد، جمهوری را متحقق ساخت، فنودالیسم را نابود کرد، دفاع از انقلاب را از داخل و خارج سازمان داد، توطئه های ضد انقلاب را در هم کوبید و موج انقلابی را از فرانسه به سراسر اروپا گسترش داد.

کائوتسکی و همفکران روسی او که برای انقلاب روسیه حفظ "خصلت بورژوازی" مرحله اول انقلاب را خواستار بودند، درست آن طرف سکه لیبرال های آلمانی و انگلیسی قرن پیش هستند که در انقلاب کبیر فرانسه دو دوره معروف را از هم متمایز می ساختند: انقلاب "خوب" مرحله اول ژیروندیستی (۱۰) و انقلاب "بد" پس از روی کار آمدن ژاکوبین ها. طبیعی است که درک غیر جدی لیبرالی از تاریخ، نیازی به فهم این موضوع ندارد که بدون قدرت یابی قهرآمیز ژاکوبین های "افراطی"، اولین دستاوردهای منزلزل و نیم بند مرحله ژیروندیستی نیز به سرعت زیر آوار انقلاب مدفون شده بود و دیگر اینکه آلترناتیو واقعی نسبت به دیکتاتوری ژاکوبین ها، همانطور که سیر پیشین تکامل تاریخی در سال ۱۷۹۳ نشان داد، نه دموکراسی "معتدل" بلکه بازسازی سلطنت بورژین ها (۱۱) بود "راه بینابینی طلائی" در هیچ انقلابی پابرجا نمی ماند. قانون طبیعی انقلاب تصمیم گیری سریعی را می طلبد؛ یا لکوموتیو، سربالائی تاریخ را با قدرت تمام تا آخرین نقطه می پیماید، یا توسط نیروی ثقل خود دوباره به مبدا حرکت باز گشته همه کسانی را که در نیمه راه با نیروی ناچیز خود خواستار توقف آن بودند، بدون راه نجاتی به قهقرا خواهد کشید.

بنابراین روشن است که دره انقلاب فقط آن حزبی رهبری و قدرت را به چنگ خواهد آورد که شهادت طرح شعارهای پیشتازنده را داشته باشد و تمام پیامدهای آنرا نیز بعهده گیرد.

به این ترتیب نقش عاجزانه منشویک های روسیه، از جمله ران و تسرتلی (۱۲) هم روشن می شود که در ابتدا از تاثیر عظیمی بر روی توده ها برخوردار بودند و پس از نوسانات طولانی به این سوی و آن سوی و شانه خالی کردن از زیر قبول مسئولیت و به دست گرفتن قدرت، با گمنامی از صحنه کنار زده شدند.

حزب لنین تنها حزبی بود که ضرورت و وظیفه یک حزب واقعی انقلابی را درک نمود و با شعار: "همه قدرت به دست های پرولتاریا و دهقانان"، پیشروی انقلاب را تضمین نمود. بلشویک ها به این ترتیب مساله معروف "اکثریت خلق" را که از دیرباز چون بختکی برسینه سوسیال دموکرات های آلمانی سنگینی می کرد

حل نمودند. اینان به مثابه دست پروردگان ناقص العقل پارلمانتاریسم می کوشند زرنگی های من درآوردی فراگرفته از بازی هلی بچگانه پارلمانی را به طور ساده به انقلاب تعمیم دهند. وادعا می کنند که: برای پیشبرد کار می بایست به اکثریت دست یافت. بنابراین حتی در يك انقلاب هم می بایست اول تبدیل به "اکثریت" شد. اما دیالکتیک واقعی انقلاب ها این زیرکی های مبتذل پارلمانتاریستی را واژگون ساخته و نشان می دهد که نه از طریق اکثریت به تاکتیک انقلابی، بلکه از راه تاکتیک انقلابی می توان به اکثریت دست یافت. تنها آن حزب پیشتاز که می تواند رهبری کند قادر است در گیر و دار طوفان به خود هوادار جلب کند. قاطعیتی که لنین و رفقایش در لحظه تعیین کننده با به میان کشیدن تنها شعار پیش برنده یعنی "همه قدرت به دست پرولتاریا و دهقانان" نشان دادند، آنان را یکشبه از حالت يك اقلیت تحت پیگرد، مورد طعن و لعن و غیر علنی که رهبران آنها مانند "مارات" می بایست خود را در زیر زمین ها پنهان کنند، خارج نموده به طور مطلق بر اوضاع مسلط گردانید.

بلشویک ها نیز به منظور این دستیابی به قدرت، سریعاً و به طور کامل وسیعترین برنامه انقلابی را ارائه نمودند: اما این برنامه نه برای تحکیم دموکراسی بورژوازی بلکه برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا به منظور تحقق سوسیالیسم بود. آنان به این ترتیب این افتخار همیشگی تاریخی را نصیب خود ساختند که برای نخستین بار اهداف نهائی سوسیالیسم را به مثابه برنامه بلاواسطه سیاست عملی اعلام نمایند.

تمام آن چیز هائی را که يك حزب در لحظه تاریخی، اعم از شهادت، قدرت عمل، دوربینی انقلابی و پیگیری نیازمند است، لنین و تروتسکی و رفقای دیگر به طور کامل نشان دادند. تمام حیثیت انقلابی و توانائی عملی که سوسیال دموکراسی غرب فاقد آن است، در بلشویک ها وجود داشت. قیام اکتبر آنان نه تنها نجات واقعی انقلاب روسیه بلکه همچنین نجات آبروی انترناسیونال سوسیالیستی بود.

x x x

بلشویک هاوارثین تاریخی مسلمات گران انگلیسی و ژاکوبین های فرانسوی هستند. اما وظیفه مشخصی که در انقلاب روسیه، پس از کسب قدرت به عهده آنان واگذار شده است، بطور غیر قابل قیلسی دشوارتر از وظیفه پیشینیان تاریخی آنان بود. (اهمیت مساله ارضی حتی از سال ۱۹۰۵، سپس مساله دهقانان راستگرا در دومی سوم مساله دهقانی و دفاع، ارتش). بدون شك راه حل مصادره فوری و بلاواسطه زمین و تقسیم آن بین دهقانان، کوتاه ترین، ساده ترین و قاطع ترین فرمول برای رسیدن به هدف دوگانه بود: درهم کوفتن بزرگ زمینداری و جلب

پشتیبانی دهقانان نسبت به دولت انقلابی. این امر به مثابه يك اقدام سیاسی برای تحکیم دولت سوسیالیستی پرولتری يك تاکتیک عالی بود، اما متأسفانه جنبه دیگری نیز داشت. جنبه دیگر قضیه این بود که تصاحب بلاواسطه زمین توسط دهقانان، غالباً با اقتصاد سوسیالیستی هیچگونه وجه مشترکی ندارد.

دگرگونسازی سوسیالیستی مناسبات اقتصادی در رابطه با مناسبات ارضی، شرط دوگانه ای دارد:

نخست، ملی کردن زمینداری بزرگ که از نظر فنی پیشرفته ترین شکل تمرکز وسائل تولید و روش های کشاورزی است و به تنهایی می تواند در خدمت شروع شیوه اقتصاد سوسیالیستی در روستا قرارگیرد. البته طبیعی است در حالتی که نیاز به مصادره قطعه زمین های دهقان خرده پا وجود نداشته باشد و بتوان این تصمیم را به عهده آنان گذاشت که باتوجه به منفعت هائی که در واحد اجتماعی تولید برایشان وجود دارد، داوطلبانه به تعاونی ها و مآلا به مجموعه واحدهای اجتماعی پیوندند. به این ترتیب هر رفرم اقتصادی سوسیالیستی در روستا، طبعاً از زمینداری بزرگ و متوسط آغاز می شود. در این صورت باید حق مالکیت را پیش از همه به ملت که به عبارت دیگر همان دولت سوسیالیستی است منتقل ساخت، زیرا تنها به این ترتیب امکان سازماندهی تولید کشاورزی از زاویه دیدگاه های بهم پیوسته و بزرگ سوسیالیستی تأمین می گردد.

و اما دومین شرط چنین تعولی این است که جدائی کشاورزی از صنعت، یعنی این وجه مشخصه جامعه بورژوازی از میان برداشته شود تا به این ترتیب درهم آمیختگی و امتزاج این دو، یعنی پی ریزی يك تولید کشاورزی-صنعتی برمبنای الگوی واحد تأمین گردد. حال تك تك اقدامات عملی اقتصادی هرطور که می خواهد باشد: چه آن طور که بعضی ها پیشنهاد می کنند توسط ادارات شهری و یا اینکه توسط يك مركزیت دولتی. در هر صورت پیش شرط يك رفرم یکپارچه و از مرکز هدایت شده، ملی کردن زمین است. ملی کردن زمین ها و املاک بزرگ و متوسط و ادغام نمودن صنعت و کشاورزی، دو نکته اساسی هر رفرم اقتصادی سوسیالیستی است و بدون آنها سوسیالیسمی وجود نخواهد داشت.

اما چه کسی می تواند دولت شوراهای را در روسیه سرزنش کند که چرا دست به این اصلاحات عظیم نزده است؟ این يك شوخی زشت است که از لنین و رفقاییش بخواهیم یا انتظار داشته باشیم که طی مدت کوتاه حکومت خود و در میان گرداب بی امان پیکارهای داخلی و خارجی و در محاصره مقاومت های دشمنان بیشمار، یکی از دشوارترین یا بهتر است بگوئیم دشوارترین وظیفه تحول سوسیالیستی را حل کنند و یا حتی دست به کار آن شوند اگر ما هم روزی در

غرب و تحت مساعدترین اوضاع قدرت را به چنگ آوریم، حتی پیش از آنکه از عهده حل یکی از آسان ترین وظایف دشوار این مساله بسیار بفرنج برآمده باشیم، دندانمان در گاز زدن این گردوی سخت شکسته است!

يك دولت سوسیالیستی که به قدرت می رسد، باید در هر حال يك کار را انجام دهد: دست به اقداماتی زند که در راستای یکی از پیش شرط های اساسی انجام رفرم سوسیالیستی آینده در مناسبات کشاورزی قرار داشته باشد. چنین دولتی باید دست کم از اقداماتی که در این راه مانع ایجلا می کنند، پرهیز نماید. شعاری که اینک از سوی بلشویک ها مطرح شده است، یعنی مصادره و تقسیم فوری زمین توسط دهقانان، درست تأثیری چون يك جریان متضاد دارد. این نه تنها يك اقدام سوسیالیستی نیست، بلکه حتی راه رسیدن به سوسیالیسم را سد می کند. این امر پیش از دستیابی به تحول در مناسبات کشاورزی به مفهوم سوسیالیستی آن، دشواری های لاعلاجی به همراه خواهد آورد.

مصادره زمین ها توسط دهقانان، به دنبال این شعار کوتاه و قاطع لنین و دوستانش که: 'بروید و زمین ها را تصاحب کنید!' به گذار ناگهانی و پرهرج و مرج از زمینداری بزرگ به مالکیت دهقانی منجر شده است. چیزی که بوجود آمده است مالکیت اجتماعی نیست، بلکه مالکیت خصوصی تازه و در واقع خرد کردن مالکیت بزرگ به املاک متوسط و کوچکتر و تبدیل مؤسسات بزرگ نسبتاً پیشرفته به مؤسسات کوچک اولیه ای است که از نظر فنی با وسائل زمان فراغه کار می کنند. به علاوه در نتیجه این اقدامات و شیوه پرهرج و مرج و خودسرانه انجام آنها، نه تنها اختلاف مالکیت ها در روستا از بین نرفته بلکه شدیدتر شده است. اگرچه بلشویک ها از دهقانان خواسته اند که با تشکیل کمیته های دهقانی، مصادره زمین های مالکین را به ترتیبی به يك اقدام دستجمعی تبدیل کنند، اما روشن است که يك چنین توصیه کلی، تغییری در پراتیک و تناسب قوای واقعی در روستا پدید نمی آورد. مطمئناً دهقانان ثروتمند و سود پرستان، یعنی کسانی که بورژوازی ده را تشکیل می دهند و در همه روستاهای روسیه قدرت واقعی محلی را در دست دارند، چه با کمیته و چه بدون کمیته، بهره برداران اصلی انقلاب ارضی شده اند. هرکس می تواند با چشم بسته و يك حساب سرانگشتی دریابد که در نتیجه تقسیم زمین، نابرابری اجتماعی و اقتصادی در میان دهقانان نه تنها از بین نرفته بلکه افزایش نیز یافته است. تضادهای طبقاتی در آنجا تشدید شده اند. در گذشته رفرم سوسیالیستی در روستا تنها با مقاومت کاست کوچکی از مالکین و سرمایه داران بزرگ زمین دار و همچنین اقلیت کوچکی از بورژوازی ده مواجه می شد که خلق ید از آنان توسط توده های انقلابی خلق، کار پیش پا افتاده ای

بود. اما حالا پس از "مصادره زمین ها"، توده بسیار رشد یافته و نیرومندی از دهقانان مالک مانند دشمن در برابر هر نوع اجتماعی کردن سوسیالیستی کشاورزی قرار گرفته با چنگ و دندان از مایملک تازه خود در مقابل هر یورش سوسیالیستی دفاع خواهد کرد. اکنون مسأله اجتماعی کردن آتی کشاورزی یعنی بطور کلی تولید در روسیه، به مسأله مورد تضاد و منازعه میان پرولتاریای شهری و توده های دهقانی تبدیل شده است.

تحریم شهرها توسط دهقانان از طریق جلوگیری از ورود مواد غذایی و ایجاد بازار سیاه درست شبیه کاری که یونکرهای پروسی می کردند، ثابت می کند که این تضاد اینقدر تشدید یافته است. دهقان کم زمین فرانسوی به شجاع ترین مدافع انقلاب کبیر فرانسه تبدیل شده بود، چرا که این انقلاب زمین های مصادره شده مهاجرین را به او واگذار نموده بود. او به مثابه سرباز ناپلئونی، پرچم پیروزی فرانسه را به دوش کشید، تمام اروپا را درنوردید و فنودالیسم را در کشوری پس از کشور دیگر در هم کوبید. احتمالاً لنین و دوستانش از شعار ارضی خود انتظار تأثیر مشابهی را داشته اند. در حالی که دهقان روسی پس از اینکه زمین را به دست خود تصاحب نمود، حتی در رویا هم به این موضوع نمی اندیشید که از روسیه و انقلاب که زمین را مرهون آنها بود، دفاع کند. او به مایملک تازه خود چسبید و انقلاب را به دشمنان، کشور را به ویرانی و مردم شهرها را به گرسنگی سپرد.

لنین از ضرورت تمرکز در صنایع، ملی کردن بانک ها و بازرگانی و صنایع سخن می گوید، اما چرا این حرف ها را در مورد ملک و زمین نمی زند؟ در اینجا، برعکس صحبت از تمرکز زدائی و مالکیت خصوصی است.

برنامه ارضی خود لنین پیش از انقلاب چیز دیگری بود. راه حل فعلی، از برنامه سوسیال رولوسیونرهای که این همه مورد تمسخر قرار گرفتند و یا درست تر است بگوئیم از جنبش خود پویه دهقانان اقتباس شده است. اکنون دولت شوروی برای وارد کردن اصول سوسیالیستی به درون مناسبات کشاورزی، می کوشد تا با استفاده از پرولتاریای -اکثراً شهری و عناصر بیکار- کمون های کشاورزی به وجود آورد. اما از قبل می توان به سادگی پیش بینی کرد که نتایج این تلاش ها در قیاس با حجم کل مناسبات کشاورزی بسیار ناچیز خواهند بود و برای قضاوت درباره این مسأله ابدأ به حساب نخواهند آمد. (پس از اینکه مالکیت بزرگ زمین یعنی مناسب ترین نقطه حرکت به سمت اقتصاد سوسیالیستی، به واحدهای کوچکتر تقسیم شده است، اکنون کوشش می شود که از این واحدهای کوچک، مؤسسات نمونه کمونیستی ساخته شوند). این کمون ها

در شرایط موجود فقط دارای ارزش آزمایشی هستند و نه ارزش يك رفرم همه جانبه اجتماعی. به دست آوردن انحصار غلات توسط جایزه دادن؛ و حالا به دنبال آن کوشش برای انتقال مبارزه طبقاتی به درون روستا!

اصلاحات ارضی لنین، برای سوسیالیسم قشر توده ای نیرومندی از دشمنان در روستا بوجود آورده است که مقاومت آنان به مراتب خطرناک تر و سخت تر از مقاومت مالکین بزرگ خواهد بود.

بخشی از این تقصیر که شکست نظامی به درهم ریختگی و فروپاشی روسیه انجامید، به گردن بلشویک هاست. اما بلشویک ها با قرار دادن شعار به اصطلاح حق تعیین سرنوشت ملت ها در رأس سیاست خود، دشواری های عینی اوضاع را به مقیاس زیادی خودشان تشدید کرده اند. چیزی که واقعاً پشت این ادعا پنهان شده است، فروپاشی روسیه می باشد. فرمول حق ملیت های گوناگون امپراتوری روسیه برای تعیین سرنوشت خویش "تا حد جدائی از روسیه" که با سماجت تعصب آمیزی مکرراً مطرح شده، یکی از شعارهای مبارزاتی ویژه لنین و رفقاییش در زمان مخالفت علیه امپریالیسم میلیوکفی و کرنسکی بود و محور سیاست داخلی پس از تمول اکتبر و کل پلاتفرم بلشویک ها در برست لیتوفسک -و تنها اسلحه ای که می توانستند در مقابل موضع قدرتمند امپریالیسم آلمان به کار برند- را تشکیل می داد.

بدواً باید گفت که سماجت و پیگیری بی انعطافی که لنین و رفقاییش در چسبیدن به این شعار پیشه کرده اند، هم در تضاد شدید با سانترالیسم آنان در سیاست و هم رفتار آنان نسبت به سایر اصول دمکراتیک قرار دارد. آنان در حالی که به مجلس مؤسسان، حق انتخابات عمومی، آزادی مطبوعات و اجتماعات و در يك کلام نسبت به کل دستگاه دمکراتیک آزادی های اولیه توده های خلق که بروی هم در روسیه "حق تعیین سرنوشت" را تشکیل می دهند با کم اعتنائی سردی برخورد می کنند، حق تعیین سرنوشت ملیت ها را گوهر سیاست دمکراتیک دانسته از فرط علاقه نسبت به آن، همه دیدگاه های عملی يك سیاست انتقالی واقعی را مسکوت می گذارند. آنان در حالی که نسبت به انتخابات عمومی برای تشکیل مجلس مؤسسان در روسیه، یعنی انتخاباتی برپایه حق انتخاب دمکراتیک معمول در دنیا و در فضایی کاملاً آزاد يك جمهوری خلقی، کمترین اشتیاقی نشان نمی دهند و با تعمق انتقالی خونسردانه ای نتایج آن را هیچ و پوچ اعلام می کنند، در برست برای "انتخابات عمومی" ملیت های بیگانه روسیه در مورد تعلق کشوریشان به مثابه گوهر حقیقی هرگونه آزادی و دمکراسی، مضمون واقعی اراده خلق ها، و عالی ترین مرجع تصمیم گیری در مورد

مسائل مربوط به سرنوشت ملیت ها، یقه می درانند.

تضادی که در این جا رخ می نماید، وقتی غیرقابل فهم تر است که در نظر بگیریم، موضوع اشکال دمکراتیک حیات سیاسی در هر کشور - همانطور که بعداً خواهیم دید- واقعاً ارزشمندترین و حتی ناگزیرترین بنیادهای سیاست سوسیالیستی را تشکیل می دهد، در حالی که "حق تعیین سرنوشت ملیت هلی" کذائی، چیزی جز جمله پردازی پوچ و اراجیف خرده بورژوازی نیست. واقعاً هم این حق، در عمل به چه معنی است؟ این دیگر جزو الفبای سیاست سوسیالیستی است که علیه هر نوع ستمی و از جمله ستم ملتی بر ملت دیگر مبارزه کند.

این که سیاستمداران معمولاً هشیار و نقادی چون لنین و تروتسکی و دوستانشان که برای هرگونه جمله پردازی پندارگرایانه مانند خلق سلاح، اتحاد ملل و غیره شانه هلی خود را به شکل طنز آمیزی بالا می اندازند، این بار علیرغم همه این مسائل، جمله پردازی پوچی درست از همان قملش را اینگونه به موضوع اصلی تبدیل کرده اند، آنطور که به نظر ما می رسد، نتیجه یک نوع سیاست فرصت طلبانه است. لنین و رفقاییش ظاهراً روی این مساله حساب می کردند که برای پیوند دادن ملیت هلی بیگانه گوناگونی که در دامان امپراتوری روسیه جلی دارند به امرانقلاب و پرولتاریای سوسیالیستی، وسیله ای مطمئن تر از این وجود ندارد که به نام انقلاب و سوسیالیسم، به آنان آزادی بی حد و مرزی برای تعیین سرنوشت شان داده شود. این مساله شبیه سیاست بلشویک ها نسبت به دهقانان روسیه بود که اشتهايشان به زمین، می بایست با شعار مصلدوره مستقیم زمین ها و املاک زمین داران ارضاء شده خودشان نیز به زیر پرچم انقلاب و دولت سوسیالیستی کشیده شوند. اما متأسفانه این حساب ها هر دو کاملاً غلط از آب درآمدند. در حالی که لنین و رفقاییش انتظار داشتند که به مثابه طرفداران آزادی ملت ها آنها "تا حد تجزیه کشوری" بتوانند از فنلاند، اوکراین، لهستان، لیتوانی، کشورهای بالتیک، قفقاز و غیره، متحدین وفاداری برای انقلاب روسیه بسازند، ما شاهد نمایش معکوس قضیه بودیم: این "ملت ها" یکی پس از دیگری و با استفاده از آزادی تازه اهدا شده، خود را مانند دشمن خونی انقلاب روسیه و علیه آن با امپریالیسم آلمان متحد ساختند تا بتوانند تحت حمایت آن پرچم ضد انقلاب را بر شانه هلی خود به داخل روسیه حمل کنند. میان پرده بازی با اوکراین در برست که چرخش تعیین کننده ای در آن مذاکرات و همچنین در اوضاع سیاست داخلی و خارجی بلشویک ها ایجاد کرد، نمونه بارز این مدعاست. روش فنلاند، لهستان، لیتوانی، کشورهای بالتیک و ملیت هلی

قفقاز بطور مسجل نشان می دهد که ما در اینجا نه با یک اقدام تصادفی، بلکه با یک پدیده شاخص سروکار داریم.

بدیهی است که در تمام این موارد، اعمال کنندگان آن سیاست ارتجاعی، نه "ملت ها"، بلکه فقط آن طبقات بورژوا و خرده بورژوازی هستند که در تضاد شدید با توده هلی پرولتری خودی، "حق تعیین سرنوشت ملی" را به ابزاری برای اعمال سیاست طبقاتی ضد انقلابی خود تبدیل نموده اند. اما - درست به نقطه گریه مساله می رسیم - خصلت پندارگرایانه و خرده بورژوازی این جمله پردازی ناسیونالیستی در این جاست که در چارچوب واقعیات خشن جامعه طبقاتی، آنها در زمان تشدید حاد تضادها، این امر به ابزار سلطه طبقات بورژوا تبدیل می شود. بلشویک ها می بایست به قیمت زیان هلی عظیمی برای خود و انقلاب بیاموزند که تحت سلطه سرمایه داری، حق تعیین سرنوشت ملیت ها وجود نخواهد داشت و در یک جامعه طبقاتی، هر طبقه ملت به دنبال "حق تعیین سرنوشت" خویش است و برای طبقه بورژوا، نقطه نظرهای مربوط به آزادی ملی، کاملاً در سایه نقطه نظرهای حکومت طبقاتی قرار می گیرند. بورژوازی فنلاند و خرده بورژوازی اوکراین، در ترجیح دادن سلطه زورگویانه آلمان، نسبت به آن آزادی ملی که باید با خطر "بلشویسم" همراه باشد، کاملاً اشتراک نظر داشتند.

این امیدواری که بتوان مناسبات طبقاتی واقعاً موجود را توسط "انتخابات عمومی" - که در برست همه مسائل حول آن دور می زد- به ضد خودشان تبدیل کرد و با اطمینان به توده هلی انقلابی خلق، اکثریتی برای پیوستن به انقلاب روسیه بدست آورد، اگر از طرف لنین - تروتسکی جدی بوده باشد، یک خوشبینی بلور نکردنی و اگر به منزله ضربه ای تاکتیکی در دونل با سیاست زورگویانه آلمان در نظر گرفته شده بود، بازی خطرناکی با آتش بوده است. اگر "انتخابات عمومی" کذائی، حتی بدون اشغال نظامی آلمان در کشورهای مرزی صورت گرفته بود، باتوجه به عقب ماندگی معنوی توده هلی دهقانی و اقشار بزرگ پرولتاریای شکل نیافته و به دلیل گرایش ارتجاعی خرده بورژوازی و هزاران وسیله ای که بورژوازی برای تاثیر گذاری بر انتخابات به خدمت می گرفت، به احتمال زیاد آنچنان نتیجه ای حاصل نمی کرد که باب طبع بلشویک ها باشد. بنابراین در رابطه با انتخابات عمومی در مورد مساله ملی این قاعده خدشه ناپذیر مصداق می یابد که طبقات حاکم هر کجا که باب میلشان نباشد از آن جلوگیری می کنند و هر جا که به طریقی برگزار شود، نتایج آن را با همه وسائلی که در اختیار دارند دستکاری می نمایند تا ما از طریق انتخابات عمومی نتوانیم به سوسیالیسم برسیم.

اینکه اصولاً مسئله تلاشهای ملی و گرایشهای ویژه، به میان مبارزات انقلابی کشانیده شد و توسط مذاکرات طلع برست، مقدم بر هر چیز قرار گرفت و حتی مهره‌سته اصلی سیاست سوسیالیستی و انقلابی بر آن خورد، خود بزرگترین آشفتگی را در صفوف سوسیالیسم پدید آورد و موقعیت پرولتاریا را درست در کشورهای مرزی متزلزل ساخت. ملاامی که پرولتاریای سوسیالیستی در فنلاند به مثابه بخشی از صف فشرده انقلابی روسیه پیکار می‌کرد، دارای موقعیت مسلطی بود، در پارلمان و ارتش اکثریت داشت، بورژوازی را کاملاً از قدرت کنار زده بود، و کنترل اوضاع کشور را در دست داشت. بخش روسی اوکراین، در آغاز قرن، هنگامی که حماقت هلی ناسیونالیسم اوکراینی با "کاروبونتسن" (۱۳) و "اونیورسال ها" (۱۴) و همچنین سرگرمی لنین مبنی بر "استقلال اوکراین" هنوز اختراع نشده بودند، کانون جنبش انقلابی روسیه بود. از آنجا، از روستوفه از اودسا و از مناطق دونتس (حتی در سالهای ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۴) اولین جریانهای گدازه انقلاب روان گشتند و تمام روسیه جنوبی را به دریای آتشی تبدیل کردند که انقلاب سال ۱۹۰۵ را در پی داشت. عین همین مساله در انقلاب فعلی تکرار شد که در آن پرولتاریای جنوب روسیه، گروه زیدگان صف پرولتاریا را تشکیل می‌داد. لهستان و کشورهای بالتیک از سال ۱۹۰۵ قدرتمندترین و قابل اعتمادترین مجامع انقلابی بودند که در آنها پرولتاریای سوسیالیستی نقش برجسته ای ایفا می‌کرد.

چه شده است که ناگهان در تمام این کشورها، نیروهای ضد انقلاب برتری یافته اند؟ به این دلیل که جنبش ناسیونالیستی توسط جدا کردن پرولتاریا از روسیه، آن را دچار فلج ساخته، تسلیم بورژوازی ملی کشورهای مرزی نموده است. بلشویک ها به جلی اینکه با تکیه بر روح خالص سیاست طبقاتی بین المللی که همیشه نماینده آن بودند، در راستای فشرده تر کردن همکاری بین نیروهای انقلابی در سراسر مناطق امپراتوری تلاش ورزند؛ از تمامیت ارضی امپراتوری روسیه به مثابه منطقه انقلاب با چنگ و دندان دفاع کنند؛ امر تعلق مشترک و جدائی ناپذیری پرولتاریای همه کشورهای حوزه انقلاب روسیه را به مثابه عاجل ترین ضرورت سیاست در برابر همه تلاشهای ویژه ناسیونالیستی قرار دهند، برعکس باجمله پردازی هلی گوشخراش ناسیونالیستی در زمینه "حق تعیین سرنوشت تا مرز جدائی از کشور"، دلخواه ترین و بهترین بهانه را به بورژوازی در همه کشور هلی مرزی دادند تا درفش فعالیت هلی ضد انقلابی را برافرازد. آنان به عوض اینکه پرولتاریای کشورهای مرزی را از هرگونه جدائی طلبی یعنی از ترغیب خالص بورژوازی برحذر دارند، با شعارهای خود، توده هارا در تمام

کشورهای مرزی هرچه بیشتر دچار آشفتگی ساخته، آنان را تسلیم عوام فریبی طبقات بورژوا نمودند. آنان توسط این خواسته ناسیونالیسم، زمینه فروپاشی روسیه را خود فراهم آوردند و به این ترتیب دشته را در دست دشمنان خود نهادند که می بایست آن را در قلب انقلاب روسیه فرو برد.

بدیهی است که بدون پشتیبانی امپریالیسم آلمان ویا آنطور که روزنامه "عصر جدید" کانوتسکی نوشت، بدون "قنذاق هلی تفنگ آلمانی در مشت هلی آلمانی"، "لوبینسکی ها" (۱۵) و دیگر فرومایگان اوکراینی و همچنین "اریش ها" (۱۶) و "مانرهایم ها" (۱۷) در فنلاند و بارون هلی بالتیکی، هرگز از پس توده هلی پرولتاریای سوسیالیستی کشورهای خویش بر نمی آمدند. اما جدائی طلبی ناسیونالیستی همان اسب تروائی بود که "رفقلی" آلمانی پنهان در آن و با سرنیزه هائی که در مشت داشتند، توسط آن به درون همه آن کشورها وارد شدند. درست است که تضادهای طبقاتی واقعی و تناسب قوای نظامی، زمینه دخالت نظامی آلمان را فراهم آورد، اما بلشویک ها اراده دهنده آن ایدئولوژی شی بودند که این لشکرکشی ضد انقلابی را مستور ساخت. آنان موقعیت بورژوازی را تقویت و موقعیت پرولتاریا را تضعیف نمودند. بهترین نمونه اوکراین است که می بایست چنین نقش بدفرجامی در سرنوشت انقلاب روسیه ایفا کند. ناسیونالیسم اوکراین در روسیه با ناسیونالیسم چکی، لهستانی و یا فنلاندی کاملاً متفاوت بود. این ناسیونالیسم چیزی نبود جز هوس لحظه ای و خودنمایی یک دوجین روشنفکر خورده بورژوا که کمترین ریشه ای در مناسبات اقتصادی، سیاسی و معنوی کشور نداشتند و فاقد هرگونه سنت تاریخی بودند. چرا که اوکراینی ها هیچگاه یک ملت و یا یک دولت را تشکیل نداده بودند و بجز اشعار ارتجاعی شوچنکو، فاقد هر نوع فرهنگ ملی بودند. این شبیه آن است که اهالی منطقه ساحلی تا خانه فرتیس رویتز، یکشبه خواسته باشند یک ملت و دولت ابتدائی آلمانی جدید تأسیس کنند. این کمدی مسخره مشتی استاد دانشگاه و دانشجو را، لنین و رفقاییش توسط دکترین تبلیغاتی خود مبنی بر "حق تعیین سرنوشت تا... و غیره" به طور تصنعی به یک فاکتور سیاسی تبدیل نمودند. آنان به این کمدی اولیه آنچنان اهمیتی بخشیدند که از آن یک موضوع جدی حیاتی ساخته شد: البته نه یک جنبش ملی جدی ولی کماکان بی ریشه، بلکه لوا و پرچم مشترکی برای ضد انقلابیا از گلشتن تخم این بلا بود که محصول سرنیزه هلی آلمانی در برست سربر آورد.

این جمله پردازی ها در تاریخ پیکارهای طبقاتی امروزی اهمیت بسیار واقعی دارند. قرعه بدفرجامی که به نام سوسیالیسم اصابت کرد، این بود که در

این جنگ جهانی به مثابه طراح بهانه های ایدئولوژیک برای سیاست های ضد انقلابی تعیین شود. سوسیال دمکراسی آلمان در آغاز جنگ با شتاب می کوشید تا لشکرکشی رهازنانه امپریالیسم آلمان را به لوی ایدئولوژیکی که از انبار وسائل کهنه مارکسیسم بیرون کشیده بود، مزین سازد و این کار را در حالی انجام داد که آن را لشکرکشی رهائی بخش علیه تزاریسیم که آرزوی استادان کهن ما بوده است، قلمداد ساخت. برای روی دیگر سکه سوسیال دمکرات های دولتی یعنی بلشویک ها این وظیفه تعیین شد که با جمله پردازی در مورد حق تعیین سرنوشت ملت ها، آب به آسیاب ضد انقلاب بریزند و به این ترتیب نه تنها یک ایدئولوژی برای خفه کردن خود انقلاب روسیه، بلکه کل جنگ جهانی و به عبارتی نقشه نابود سازی ضد انقلابی ارائه دهند. ما به دلایل عدیده می باید سیاست بلشویک ها را از این زاویه بطور بنیادی مورد بررسی قرار دهیم. حق تعیین سرنوشت ملیت ها، یعنی اتحاد ملل و خلع سلاح پیشنهادی ویلسون گندان، آن شعار مبارزاتی را تشکیل می دهد که در درگیری های آتی انترناسیونال سوسیالیستی و جهان سرمایه داری، نقش خواهد داشت. مانند روز روشن است که جمله پردازی در مورد حق تعیین سرنوشت و کل جنبش ملی که در حال حاضر بزرگترین خطر برای سوسیالیسم جهانی به شمار می روند، درست با انقلاب روسیه و مذاکرات برست به طرز فوق العاده ای تقویت شده است. ما باید این پلانفرم را هنوز به طور مبسوطی مورد بررسی قرار دهیم. سرنوشت غم انگیز این جمله پردازی در انقلاب روسیه که بلشویک ها در خارهایی آن گرفتار آمده، جراحات خونین برداشته اند، باید به عنوان نمونه هشدار دهنده ای، در خدمت پرولتاریای جهانی قرار گیرد.

حال به دنبال همه اینها، دیکتاتوری آلمان آمد. از مذاکرات صلح برست تا "قرارداد الحاقی" ۲۰۰۱ نفر را در مسکو قربانی کردند. چنین وضعیتی منجر به ترور و فشار بر دمکراسی شد.

ما می خواهیم این موضوع را با چند مثال از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم: انحلال معروف مجلس مؤسسان در نوامبر ۱۹۱۷، نقش فوق العاده ای در سیاست بلشویک ها ایفا کرد. این اقدام برای موقعیت بعدی آنان تعیین کننده بود و تا حدودی به منزله نقطه عطفی در تاکتیک آنان به شمار می رفت. این واقعیتی است که لنین و رفقاییش تا زمان پیروزی اکتبر، تشکیل مجلس مؤسسان را به شدت خواستار بودند و درست سیاست تغلل آمیز دولت کرنسکی در این رابطه بود که به نکته اعتراضی بلشویک ها علیه این دولت تبدیل شده بود و شدیدترین حملات را علیه آنان بوجود آورد. آری، تروتسکی در نوشته کوتاه جالب خود تحت

عنوان "از انقلاب اکتبر تا قرارداد صلح برست" می نویسد: "تعمول اکتبر واقعا راه نجاتی برای مؤسسان و اصولاً خود انقلاب بود". او ادامه می دهد: "وهنگامی که ما گفتیم گذار به تشکیل مجلس مؤسسان نه از طریق پارلمان موقت تسرتلی، بلکه از راه قدرت یابی شوراهای میسر است، در این گفتار خود کاملاً صادق بودیم."

حال به دنبال این اظهارنظرها، نخستین گام لنین پس از انقلاب اکتبر، انحلال همان مجلس مؤسسانی بود که بدو باید تشکیل می شد. چه دلایلی می توانستند موجب یک چنین چرخش شگرفی شده باشند؟ تروتسکی در نوشته یاد شده نظر خود را در این باره بطور مبسوط توضیح می دهد و ما مایلیم استدلالات او را در اینجا بیابیم:

"اگر ماه های پیش از اکتبر، زمان گرایش به چپ توده ها و پیوستن وسیع کارگران، سربازان و دهقانان به بلشویک ها بود، چنین روندی در درون حزب سوسیال رولوسیونرها به شکل تقویت جناح چپ و به قیمت تضعیف جناح راست جریان داشت. اما در فهرست اسامی حزب سوسیال رولوسیونرها، سه چهارم اسامی قدیمی کماکان متعلق به جناح راست بود..."

این دشواری نیز مزید بر علت شد که خود انتخابات طی هفته های اول پس از انقلاب اکتبر صورت گرفت. بخش خیر دگرگونی های انجام گرفته به محافل متمرکز، از پایتخت به استان های دیگر و از شهرها به روستاها، قیاساً به کنده صورت می پذیرفت. توده های دهقانی در بسیاری نقاط، از مسائلی که در پتروگراد و مسکو می گذشت، اطلاع بسیار کمی داشتند. آنان حامی شعار "زمین و آزادی" بودند و به نمایندگان خود در کمیته های زمین که عمدتاً تحت نفوذ "نارودنیک ها" قرار داشتند، رأی می دادند. اما آنان به این ترتیب به کرنسکی و اوکسنیتف رأی می دادند که دستور انحلال این کمیته های زمین و بازداشت اعضای آن را صادر کرده بودند. این وضعیت تصور روشنی به دست ما می دهد که مؤسسان تا چه اندازه از سطح تکامل پیکار طبقاتی و گروه بندی های حزبی عقب مانده بودند."

همه این اظهارات بسیار عالی و مقنع است. فقط باید تعجب کرد که افراد عاقلی چون لنین و تروتسکی چطور به نزدیک ترین نتیجه گیری حاصله از واقعیات مذکور نائل نشدند. از آنجا که مجلس مؤسسان مدت ها پیش از چرخش تعیین کننده در اکتبر برگزیده شده ترکیب آن نیز بازتاب تصویر کهنه گذشته و نه وضعیت تازه بود، لذا خود به خود این نتیجه حاصل می شد که آنان این مجلس مؤسسان فرتوت و مرده به دنیا آمده را منحل نموده فوراً انتخابات جدیدی برای یک مجلس مؤسسان جدید برگزار کنند آنان نمی خواستند و نمی بایست

سرنوشت انقلاب را به مجلسی واگذار کنند که بازتاب روسیه دیروزی کرنسکی یعنی دوره نوسانات و ائتلاف با بورژوازی باشد. بنابراین جز این چاره ای نبود که فوراً به جلی آن مجلس جدیدی که محصول روسیه تعالی یافته است فراخوانده شود.

در عوض تروتسکی استنتاج خود از نارسائی هلی مجلس مؤسسانی را که در اکتبر گرد آمده بود، تعمیم می بخشد و اصولاً هرگونه انتخابات عمومی مردم برای گزینش نمایندگانشان را در دوران انقلابی بی فایده می داند:

"به شکرانه مبارزه آشکار و مستقیم برای کسب قدرت دولتی، توده هلی زحمتکش در کوتاه ترین زمان، انبوهی از تجربیات سیاسی را کسب کرده خود را به سرعت از مرحله ای به مرحله بالاتر ارتقاء می دهند. مکانیسم کند نهادهای دموکراتیک، هرچقدر کشور بزرگتر و دستگاه فنی آن تکامل نیافته تر باشد، به همان نسبت دشوارتر می تواند پا به پای این تکامل حرکت کند" (تروتسکی، صفحه ۹۲).

در اینجا ما به طور کلی با "مکانیسم نهادهای دموکراتیک" سروکار داریم. در مقابل باید تاکید کرد که در این ارزیابی از نهادهای نمایندگی، یک استنباط خشک و شماتیک مطرح می شود که با تجربیات تاریخی همه دوران هلی انقلابی مؤکداً در تضاد قرار دارد. بر طبق تئوری تروتسکی، هر مجمع انتخاباتی همواره فقط بازتاب وضعیتی معنوی، بلوغ سیاسی و روحیه انتخاب کنندگان آن هم در لحظه ای است که این انتخاب کنندگان به پای صندوق هلی رأی می روند. بر این پایه، انجمن دموکراتیک همیشه بازتابی از توده ها در ایام انتخابات است، مانند اینکه بگوئیم ستاره هلی آسمان هرشلی (۱۸)، وقتی که به آنها می نگریم به ما اجسام سماوی را آنطور که هستند نشان نمی دهند، بلکه آنطور که در لحظه تابش امواج نور، از فاصله فوق العاده دور به زمین بودند. در اینجا هرگونه ارتباط معنوی زنده میان منتخبین و انتخاب کنندگان و هرگونه تاثیر متقابل مستمر بین این دو انکار می شود.

چقدر این مسئله با تجربیات تاریخی در تضاد است! تجربیاتی که برعکس به ما نشان می دهند که جریان زنده آراء خلق، پیوسته در مجامع نمایندگی نفوذ کرده، آنها را شستشو داده هدایت می کند. وگرنه چگونه ممکن بود که ما در هر پارلمان بورژوازی گاه و بیگاه شاهد پشتک و واروهای مضحک "نمایندگان خلق" باشیم که ناگهان "روح" تازه ای در آنها دمیده می شود و از خود نظریات غیر منتظره ای بروز می دهند؟ یا هنگامی که در کارخانه ها و کارگاه ها و خیابان ها همه چیز در حال جوشش است، مومیائی هلی خشکیده ناگهان به هیات جوان

درمی آیند و انواع و اقسام "شایدان ها" به یکباره در سینه خود نفس انقلابی می یابند؟

و حالا این تاثیر پیوسته زنده، یعنی تاثیر نظریات و بلوغ سیاسی توده ها بر روی مجامع انتخابی، می باید درست در يك انقلاب، آنهم در برابر اشکال منجمد تابلوهالی حزبی و لیست هلی انتخاباتی، کارائی خود را از دست بدهد؟ درست برعکس! این انقلاب است که با حرارت ذوب کننده خود، آن هوای پاک، متلاطم و زاینده سیاسی را خلق می کند که در آن امواج نظریات خلق و ضربان نبض حیات آن، دريك لحظه به شگفت انگیزترین شکلی بر روی مجامع نمایندگی تاثیر می گذارند. صحنه هلی معروف و پر تاثیر مرحله اول همه انقلاب ها، درست به این مسئله برمی گردد؛ جایی که مرتجعین و یا معتدل ترین رجال رژیم هلی کهنه در پارلمان هائی که با حق رای محدود برگزیده شده اند، ناگهان به سخنگویان قهرمان سرنگونی، یورش و فشار تبدیل می شوند. نمونه کلاسیک این موضوع "پارلمان طولانی" معروف در انگلستان بود که در سال ۱۶۴۲ انتخاب و تشکیل شد، هفت سال تمام در قدرت بود و در داخل خود همه نوع تغییر و تبدیل آراء مردم، بلوغ سیاسی، شکاف طبقاتی و پیشروی انقلاب تا عالی ترین نقطه آن؛ از بگومگوهای اولیه و چاپلوسانه يك "سخنگوی" زانو زده با دربار سلطنتی، تا انحلال مجلس لردها، اعدام کارل و اعلام جمهوری را تجربه کرد.

و آیا همین تحول اعجاز آور در فرانسه و در پارلمان لوئی فیلیپ رخ نداد؟ -آخرین نمونه قابل توجه که به تروتسکی هم خیلی نزدیک است- در چهارمین دومی روسیه تکرار نشد که در سال ثبات و آرامش یعنی ۱۹۰۹ و زیر سلطه منجمد ضد انقلاب برگزیده شده بود و در فوریه ۱۹۱۷ ناگهان روح انقلاب در آن دمیده شد و به مبدا حرکت انقلاب بدل گردید؟

همه این ها نشان می دهند که "مکانیسم کند نهادهای دموکراتیک" دارای يك عامل اصلاح کننده نیرومند است که در جنبش زنده توده ها و در فشار پایان ناپذیر آنها نهفته است. و ضربان نبض زندگی سیاسی توده ها هرقدر زنده تر و نیرومندتر بتپد، تاثیر آن -علیرغم تابلوهالی منجمد حزبی و لیست هلی پوسیده انتخاباتی- مستقیم تر و دقیق تر خواهد بود. طبیعی است که هر نهاد دموکراتیک، مانند همه نهادهای انسانی دیگر دارای موانع و نقائصی است. اما داروی شفابخشی که تروتسکی و لنین یافته اند، یعنی از میان بردن دموکراسی بطور کلی، خود بدتر از مرضی است که باید درمان می شد. زیرا آن سرچشمه حیاتی را از بین می برد که فقط از آن می توان همه نارسائی هلی زاینده شده در نهادهای اجتماعی را برطرف ساخت. این سرچشمه لایزال چیزی نیست جز زندگی سیاسی

فعال، بدون مانع و پر انرژی وسیع ترین توده های خلق.

نمونه برجسته دیگری را در نظر بگیریم: حق انتخاباتی که از طرف دولت شوروی تنظیم شده است. کاملاً روشن نیست که این حق انتخابات دارای کدام اهمیت عملی است. از انتقاد تروتسکی و لنین نسبت به نهادهای دموکراتیک چنین برمی آید که آنان بطور کلی با نمایندگان مردم که برگزیده یک همه پرسی عمومی باشند مخالفند و فقط بر شوراها تکیه می کنند. در واقع امر روشن نیست که چرا اصولاً حق انتخابات عمومی در نظر گرفته شده است. در ضمن ما نمی دانیم که آیا اصولاً چنین حق انتخاباتی در جایی به کار گرفته شده است یا خیر. درباره برگزاری انتخابات برپایه گزینش نمایندگان مردم نیز تا کنون چیزی شنیده نشده است. احتمالاً باید پذیرفت که این مساله فقط به عنوان یک محصول تنوریک از به اصطلاح میز کار باقی مانده است. اما این مساله به این شکل، محصول بسیار عجیبی از تنوری دیکتاتوری بلشویکی می باشد. حق انتخابات، درست مانند هر حق سیاسی دیگر، بر اساس یک طرح انتزاعی از "عدالت" و یا جمله پردازی های مشابه بورژوا-دموکراتیک سنجیده نمی شود، بلکه براساس آن مناسبات اجتماعی و اقتصادی که بر آنها استوار است. حق انتخابات تنظیم شده از طرف حکومت شوروی، برپایه دوران گذار از جامعه ای با صورتبندی بورژوازی و سرمایه داری به یک جامعه سوسیالیستی و به عبارت دیگر به دوران دیکتاتوری پرولتاریا محاسبه شده است. بنابر تعبیری که لنین و تروتسکی از این دیکتاتوری می کنند، حق انتخابات فقط به کسانی داده می شود که از ثمره کار خویش زندگی می کنند و از دادن چنین حقی به دیگران اجتناب می شود.

روشن است که چنین حق انتخاباتی فقط در جامعه ای معنی دارد که از نظر اقتصادی قادر باشد برای همه کسانی که می خواهند کار کنند، از دسترنج خودشان یک زندگی مناسب و شایسته فراهم آورد. اما آیا این امر در مورد روسیه امروزی مصداق می یابد؟ دشواری های وحشتناکی که روسیه شوروی به دلیل کنار گذاشته شدن از بازار جهانی و قطع رابطه با مهمترین منابع مواد خام با آنها دست به گریبان است و اغتشاش عمومی هولناک حیات اقتصادی و فروپاشی شدید مناسبات تولیدی که پیامد تمولات در مناسبات مالکیت در عرصه های کشاورزی صنعت و بازرگانی است، هستی افراد بی شماری را به طور ناگهانی ریشه کن و از مسیر خود خارج ساخته، بدون اینکه هیچ نوع امکان عینی برای هرگونه استفاده از نیروی کار آنان در مکانیسم اقتصادی فراهم آورد. این امر فقط شامل طبقه سرمایه داران و زمینداران نمی شود، بلکه همچنین اقشار

وسیع بینابینی و خود طبقه کارگر را نیز دربرمی گیرد. این واقعیتی است که در اثر درهم فشردن شدن صنایع، سیل انبوهی از پرولتاریای شهری به روستاها روی آورده اند تا در آنجا امکان زندگی بیابند. در چنین وضعیتی، حق انتخابات سیاسی که کار اجباری عمومی پیش شرط اقتصادی آن را تشکیل می دهد، تدبیر کاملاً غیر قابل فهمی است. گرایش چنین اقدامی، سلب حقوق سیاسی فقط از استشارگران است، اما در حالی که نیروهای کار تولیدی به طور انبوه ریشه کن می شوند، برعکس حکومت شوروی خود را مجبور می بیند تا صنایع ملی را به صاحبان سرمایه دار سابقشان به اصطلاح اجاره دهد. همچنین دولت شوروی خود را مجبور می بیند که با شرکت های تعاونی مصرف بورژوازی از درآشتی درآید. استفاده از افراد متخصص بورژوازی نیز اجتناب ناپذیر شده است. یکی دیگر از پیامدهای پدیده فوق این است که قشر رشد یابنده ای از پرولتاریا به عنوان گاردهای سرخ و غیره، توسط دولت از تسهیلات عمومی برخوردار می شود. به این ترتیب، در حقیقت اقشار وسیع و رشد یابنده خرده بورژوازی و پرولتری که ارگانیک اقتصاد برای آنان هیچ امکانی جهت انجام کار در نظر نگرفته است، از حق خود محروم می شوند.

این، کار مزخرفی است که حق انتخابات به طور پندارگرایانه و مانند محصول یک فانتزی جدا از واقعیات اجتماعی در نظر گرفته شود. به همین دلیل، این امر یکی از ابزارهای جدی دیکتاتوری پرولتاریا نیست، زیرا اقدامی است نامتناسب با زمان و درواقع تمهیل آنچنان شرایط حقوقی است که باید بر بنیاد یک اقتصاد سوسیالیستی آماده پیاده شود، نه در دوران گذار به مرحله دیکتاتوری پرولتاریا. زمانی که کلیه اقشار میانی و روشنفکران بورژوا و خرده بورژوا، پس از انقلاب اکتبر دولت شوروی را ماه ها تحریم کردند، راه آهن، ارتباطات پست و تلگراف مدارس و دستگاه های اداری را فلج ساختند و به این ترتیب خود را در مقابل حکومت کارگری قرار دادند، بدیهی است که هرگونه اعمال فشار مانند سلب حقوق سیاسی و ابزار مایحتاج اقتصادی از آنان و برای درهم شکستن مقاومتشان با مشت آهنین مجاز بود. این اقدام نشان دهنده دیکتاتوری پرولتاریا بود که نمی باید از هیچ قدرتی هراس داشته باشد و مجاز است به خاطر منافع کل جامعه، اقدامات مشخصی را تمهیل نموده و یا مانع شود. ولی برعکس، حق انتخاباتی که به معنی سلب حقوق عمومی اقشار کاملاً وسیعی از جامعه است و این اقشار را در حالی که خود نمی تواند برایشان از نظر اقتصادی چارچوب مناسبی فراهم آورد در خارج از چارچوب جامعه قرا می دهد، دیگر سلب حقوق به مثابه اقدام مشخص در خدمت یک هدف مشخص نیست، بلکه قاعده ای است

عمومی با تأثیری مداوم. چنین اقدامی از ضروریات دیکتاتوری پرولتاریا نیست، بلکه اقدامی است عجولانه و ناپایدار، چه در مورد خود شوراهای و چه در مورد مؤسسان و حق انتخابات عمومی.

بلشویک‌ها، شوراهای را به این دلیل که دهقانان (نمایندگان دهقانان و سربازان) در آنها اکثریت داشتند، ارتجاعی می‌خواندند. پس از اینکه شوراهای جانب بلشویک‌ها را گرفتند، به نمایندگان درست افکار عمومی تبدیل شدند. اما این تحول ناگهانی، محصول صلح و مسئله زمین بود. با این حال مسئله به مجلس مؤسسان و حق انتخابات ختم نمی‌شود و فقط از بین بردن مهمترین وثیقه‌های دمکراتیک یک حیات عمومی سالم و فعالیت سیاسی توده‌های کارگری نیست که جلب نظر می‌کند، بلکه همچنین: از بین بردن آزادی مطبوعات و انجمن‌ها و اجتماعات که بدون آنها، مخالفین حکومت شوروی از هرگونه حمایت قانون بی‌بهره شده‌اند. دیگر برای چنین اقداماتی، استدلال فوق‌الذکر تروتسکی مبنی بر کندی نهادهای انتخابی دمکراتیک کافی نیست. برعکس این یک واقعیت مبرهن و انکارناپذیر است که اتفاقاً بدون مطبوعات کاملاً آزاد و بدون امکان حیات بی‌مانع انجمن‌ها و اجتماعات، حکومت توده‌های وسیع خلق نیز کاملاً غیر قابل تصور است.

لنین می‌گوید: دولت بورژوازی ابرازی است برای سرکوب طبقه کارگر و دولت سوسیالیستی ابرازی برای سرکوب بورژوازی. این یکی، تا اندازه‌ای فقط حالت وارونه دولت سرمایه‌داری است. این درک ساده‌گرایانه، مهمترین مسأله را در نظر نمی‌گیرد: سلطه طبقاتی بورژوازی نیازی به آموزش و تربیت سیاسی مجموعه توده‌های خلق - حداقل نه فراتر از محدوده تنگی - ندارد. برای دیکتاتوری پرولتاریا، این امر عنصر حیاتی و به مثابه هوائی است که بدون آن قادر به زیست نیست.

به شکرانه مبارزه آشکار و مستقیم برای کسب قدرت دولتی، توده‌های زحمتکش در کوتاه‌ترین زمان، انبوهی از تجربیات سیاسی را کسب کرده خود را به سرعت از مرحله‌ای به مرحله بالاتر ارتقاء می‌دهند. تروتسکی با چنین جملاتی، نظریات خود و دوستان حزبی‌اش را رد می‌کند. اتفاقاً چون این امر مصداق می‌یابد، آنان با تحت فشار قرار دادن حیات اجتماعی، سرچشمه تجربیات سیاسی و تکامل صعودی را مسدود ساخته‌اند. و یا اینکه باید پذیرفت که تجربه‌اندوزی و تکامل تا به قدرت رسیدن بلشویک‌ها ضروری بود و به عالی‌ترین درجه خود رسیده بود و از آن پس زائد است (سخنرانی لنین: روسیه به سوسیالیسم معتقد است!!!).

در حقیقت برعکس اتفاقاً وظایف عظیمی که بلشویک‌ها با شهامت و قاطعیت برعهده گرفته‌اند، مستمترترین آموزش سیاسی توده‌ها و تجربه‌اندوزی را طلب می‌کنند.

آزادی فقط برای طرفداران دولت و فقط برای اعضای یک حزب - هر قدر هم که پرشمار باشند - آزادی نیست. آزادی همواره فقط آزادی دگراندیشان است. نه به دلیل داشتن تعصب نسبت به "عدالت"، بلکه همه آموزش‌ها، شفاف‌سازی‌ها و پالایش‌های آزادی سیاسی به چنین مضمونی بستگی دارد، و در صورتی که آزادی به صورت امتیاز درآید، تأثیر خود را از دست می‌دهد.

خود بلشویک‌ها نمی‌توانند منکر شوند که در هرگام مجبور بودند لمس، سعی و آزمایش کنند و اینجا و آنجا دست به امتحان بزنند و دیگر اینکه بخش قابل توجهی از اقدامات آنان درخشان نبوده است. وقتی نوبت به ما برسد بر همه ما نیز چنین خواهد رفت، حتی اگر همه‌جا چنین مناسبات دشواری حاکم نباشد.

پیش شرط ناگفته‌تئوری دیکتاتوری به مفهوم لنینی و تروتسکیستی آن این است که تحول سوسیالیستی امری است که برای آن نسخه آماده‌ای در جیب حزب انقلابی وجود دارد و فقط لازم است که این نسخه آماده را با قدرت متعقّق ساخت. اما متأسفانه و یا شاید هم خوشبختانه این طور نیست. تحقق عملی سوسیالیسم به مثابه یک سیستم اقتصادی، اجتماعی و حقوقی، امری است که در غبار ناروشن آینده قرار دارد و از مجموعه دستور العمل‌های آماده‌ای که فقط باید آنها را به کار بست، فاصله زیادی دارد. آنچه که در برنامه ما وجود دارد فقط رهنمودهای کلی معدودی هستند که مسیری را که باید اقدامات عملی را در راستای آن جستجو کرد نشان می‌دهند، اقداماتی که اکثراً خصلت نفی دارند. ما حدوداً می‌دانیم که مقدمتاً چه چیز را باید از بین برد تا راه برای انقلاب سوسیالیستی گشوده شود. اما در این باره که کدام نوع از هزاران اقدام مشخص عملی بزرگ و کوچک را باید انجام داد تا بتوان اصول سوسیالیستی را در اقتصاد، حقوق و همه مناسبات اجتماعی پیاده کرد، هیچ برنامه حزبی سوسیالیستی و یا درسنامه سوسیالیستی وجود ندارد. البته این نقص نیست، بلکه اتفاقاً برتری سوسیالیسم علمی نسبت به سوسیالیسم تخیلی در همین جا است. سیستم اجتماعی سوسیالیستی باید و می‌تواند فقط یک محصول تاریخی باشد. مولود مکتب تجربیات خود و در لحظه تحقق، مشتق از فرایند تاریخ زنده‌ای که درست شبیه طبیعت جاندار و مالا بخشی از آن است و دارای این خصلت زیباست که به همراه نیاز واقعی جامعه، وسیله برطرف کردن این نیاز و به طور همزمان با هر مسأله، راه حل آن را نیز ارائه می‌دهد. اما اگر این طور است،

پس روشن است که سوسیالیسم به اقتضای طبیعت خود نمی تواند با اجبار و دستور از بالا به وجود آید. پیش شرط سوسیالیسم، یک سری اقدامات قهرآمیز - علیه مالکیت و غیره - می باشد. نفی، یعنی تخریب را می توان دیکته کرد، اما اثبات یعنی ساختن را نه. سوسیالیسم سرزمین بکر و تازه ای با هزاران معضل است. تنها، تجربه قداراست خطاها را تصحیح نموده راههای تازه ای بگشاید. این فقط زندگی جوشان و بی مانع است که با هزاران شکل نوین و ابداعات تازه، نیروی خلاق می آفریند و حتی تمام خطاها را تصحیح می کند. درست به همین دلیل است که حیات اجتماعی در کشورهای با آزادی محدود اینچنین محنت زده، فقیر، سطحی و سترون است. زیرا سرچشمه زنده همه ثروت های معنوی و پیشرفت، با از میان بردن آزادی مسدود می شود. (اثبات آن: سالهای ۱۹۰۵ و ماههای فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷). چه از نظر سیاسی، چه اقتصادی و چه اجتماعی، تمام توده های خلق باید در این امر شرکت داشته باشند. در غیر این صورت، سوسیالیسم فرمانی است که از پشت میز کار یک دوجین روشنفکر دیکته و صادر شده است.

کنترل افکار عمومی ضرورتی حتمی است. در غیر این صورت تبالل تجربیات در دایره بسته کارمندان دولت جدید باقی می ماند و فساد و ارتشاه ناگزیر می شوند. (از گفته های لنین در خبرنامه شماره ۲۹). پراتیک سوسیالیسم یک تحول معنوی کامل در توده های که بر اثر صدها سال سلطه طبقاتی بورژوازی تحقیر شده اند را طلب می کند. غریزه اجتماعی به جلی خود خواهی، ابتکارات توده ای به جلی تبلی و ایده آلیسم برای غلبه بر همه دردها و غیره و غیره. هیچکس بهتر از لنین این مسائل را نمی داند، دقیق تر توصیف نمی کند و با سماجت تکرار نمی کند. لنین فقط به ابزار کاملاً متفاوتی متوسل می شود. دستور از بالا، قهر دیکتاتور منشانه مراقبین کارخانه ها، کیفرهای سنگین و خشن و حکومت وحشت، همه فقط داروهای مسکن هستند. تنها راه رسیدن به تولد مجدد، روی آوردن به خود مکتب زندگی اجتماعی، دموکراسی گسترده و نامحدود و افکار عمومی است. اتفاقاً این حکومت وحشت است که به انحطاط می کشاند.

اگر همه این ها کنار گذاشته شوند، واقعاً چه چیز باقی می ماند؟ لنین و تروتسکی به جلی مجامع نمایندگی ناشی از انتخابات عمومی مردم، شوراهای آنها نماینده واقعی توده های زحمتکش می دانند. اما با فشار به حیات سیاسی در سرتاسر کشور، همچنین می باید زندگی در شوراهای هر چه بیشتر فلج شود. بدون انتخابات عمومی، آزادی بی قید و شرط مطبوعات و اجتماعات و جدال آزاد اندیشه ها، زندگی در هر نهاد اجتماعی از بین رفته و از آن فقط تظاهراتی برجا

می ماند که در آن بوروکراسی تنها عنصر فعال است. حیات اجتماعی تدریجاً به خواب می رود. چند دوجین رهبر حزبی، با انرژی پایان ناپذیر و ایده آلیسم بی حد و مرز، رهبری و حکومت را بدست می گیرند و در واقع از میان آنان نیز تنی چند با مغزهای متفکر، هدایت امور را عهده دار می شوند؛ گاه به گاه زبگانی از میان کارگران به گردهمائی هائی دعوت می شوند تا برای سخنرانی هلی رهبران کف بزنند و به قطعنامه های از پیش آماده شده، به اتفاق آراء رای دهند. این در اصل یک اقتصاد گروهکی و علاوه بر آن یک دیکتاتوری است، اما نه دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه دیکتاتوری مشتی سیاستمدار، یعنی دیکتاتوری به مفهوم بورژوازی و به مفهوم حکومت ژاکوبین ها. (به تعویق انداختن کنگره شوراهای از سه ماه به شش ماه). آری، چنین اوضاعی علاوه بر آن، توحش حیات اجتماعی را به دنبال می آورد: سوء قصدها، اعدام گروگانها و غیره.

و اما بپردازیم به سخنرانی لنین در مورد انضباط و ارتشاه.

یکی از مسائل حائز اهمیت جدی در هر انقلاب، مبارزه علیه لومپن پرولتاریاست. ما هم در آلمان و هرجلی دیگری، با این مسئله سروکار خواهیم داشت. عنصر لومپن پرولتری با جامعه بورژوازی پیوند عمیقی دارد. نه تنها به مثابه یک قشر ویژه و یا تفاله اجتماعی که به هنگام فرو ریختن دیوارهای نظم اجتماعی، به سرعت و غول آسا رشد می کند، بلکه به مثابه یک عنصر درهم آمیخته کل جامعه. جریانات آلمان - کم و بیش کشورهای دیگر - نشان دادند که همه اقشار جامعه بورژوازی به چه سهولتی دچار خصلت لومپنی می شوند. گرانفروشی های تجارتنی رنگارنگ، زد و بندهای سودجویانه، معاملات سوداگران موسمی، تقلب در مواد غذایی، کلاهبرداری، اختلاس کارمندان، دزدی و تجاوز و سرقت آنچنان رواج می یابند که مرز بین شهروند آبرومند و مجرمین از میان می رود. در اینجا همان پدیده ای تکرار می شود که مانند لومپن شدن منظم و با شتاب بورژوازی نمونه ای است که با مناسبات استعماری، در جوامع بیگانه ملوآء بحار کاشته می شوند. با عریان شدن حدود و تکیه گاه های اجتماعی برای اخلاق و حقوق، جامعه بورژوازی که قانون حیات داخلی آن، عمیق ترین نوع انحطاط یعنی استثمار انسان توسط انسان است، بلاواسطه و بی محابا به ورطه لومپن شدن می غلتد. انقلاب پرولتری در هر جا مجبور به مبارزه علیه این خصم و ابزار ضد انقلابی خواهد بود.

با این حال، ترور در این رابطه نیز شمشیر کند و حتی دو لبه ای است. سخت گیرترین دادگاه صحرائی نیز در برابر عروج دیو لومپن پرولتری ناتوان است، آری، هرگونه استمرار حکومت نظامی ناگزیر به خود سری می انجامد و

هر نوع خود سری تاثیر انحطاط آوری بر جامعه می گذارد. در اینجا هم تنها وسیله مؤثر در دست انقلاب پرولتری، اقدامات رادیکال سیاسی و اجتماعی، سریعترین دگرگونی در ضمانت های اجتماعی زندگی توده ها و دامن زدن به ایده آلیسم انقلابی است که فقط در سایه آزادی سیاسی نامحدود و با کمک زندگی همیشه فعال توده ها قابل دوام است.

همانگونه که تاثیر آزاد اشعه خورشید، مؤثرترین وسیله پاکیزگی و شفا بخشی علیه بیماری های عفونی و میکروبی است، خود انقلاب و اصل نو آفرین آن، زندگی معنوی ناشی از آن، فعالیت و احساس مسئولیت توده ها به شکل گسترده ترین آزادی سیاسی، تنها خورشید شفابهبش و تطهیر کننده است.

هرج و مرج نزد ما و همه جا اجتناب ناپذیر خواهد بود. عنصر لومپن پرولتری به جامعه بورژوازی پیوند می خورد و از آن جدا نمی شود. اثبات آن:

۱- چپاول "قراقها" در پروس شرقی.

۲- شروع راهزنی و سرقت عمومی در آلمان (اختلاس در میان کارمندان پست، راه آهن، پلیس و از بین رفتن کامل مرزها میان نظام اجتماعی و زندان).

۳- لومپن شدن شتابنده رهبران سندیکاها که اقدامات خشن ترور علیه آنان ناتوان است و آنان را در عوض فاسدتر می کند. تنها پادزهر این مساله: ایده آلیسم و فعالیت اجتماعی توده ها و آزادی نامحدود سیاسی است.

این قانون فوق العاده نیرومند و عینی است که هیچ حزبی نمی تواند آن را دور بزند.

اشتباه بنیادی تئوری لنین-تروتسکی در این است که درست مانند کائوتسکی، دیکتاتوری را در مقابل دموکراسی قرار می دهد. سوال در نزد بلشویک ها و همچنین کائوتسکی به این صورت مطرح است: "دیکتاتوری یا دموکراسی؟" طبیعی است که کائوتسکی، دموکراسی و درحقیقت دموکراسی بورژوازی را انتخاب می کند، زیرا او این دموکراسی را آلترناتیوی درمقابل تحول سوسیالیستی می داند. لنین و تروتسکی برعکس، دیکتاتوری را به جلی دموکراسی برمی گزینند، آنهم دیکتاتوری مستی افراد را که همان دیکتاتوری طبق الگوی بورژوازی است. این ها دو قطب متضادند که هر دو به يك اندازه از سیاست واقعی سوسیالیستی دور هستند. وقتی که پرولتاریا به قدرت می رسد هیچگاه طبق اندرز خوب کائوتسکی - بدون اینکه بدین ترتیب به خود، انترناسیونال و انقلاب خیانت کرده باشد- نمی تواند به بهانه "عدم بلوغ کشور" از تحول سوسیالیستی چشم پبوشد و خود را فقط وقف دموکراسی کند. پرولتاریا می باید فوراً دست به اقدامات سوسیالیستی، آنهم قدرتمندترین، پیگیرترین و بی محاباترین نوع آن بزند و بنابراین دیکتاتوری

اعمال کند. اما دیکتاتوری طبقه و نه دیکتاتوری يك حزب یا يك دار و دسته. دیکتاتوری طبقه یعنی وسیعترین افکار عمومی در سایه شرکت فعال و بی مانع توده ها و در يك دموکراسی نامحدود.

تروتسکی می نویسد: "ما به مثابه مارکسیست، هرگز پرستنده بت دموکراسی صوری نبوده ایم." مسلم است که ما هرگز پرستنده بت دموکراسی صوری نبوده ایم، اما ما هرگز پرستنده بت سوسیالیسم و یا مارکسیسم هم نبوده ایم. پس آیا باید از این موضوع اینطور نتیجه گرفت که ما اجازه داریم سوسیالیسم و مارکسیسم را هم اگر برایمان ناخوشایند باشند، طبق نسخه "کونو- لنش- پارووس" به انبار وسایل کهنه پرتاب کنیم؟ تروتسکی و لنین، نفی زنده این پرسش هستند. ما هرگز پرستنده بت صوری دموکراسی نبوده ایم. اما این مساله فقط به این معناست که ما همواره بین هسته اجتماعی و شکل سیاسی دموکراسی بورژوازی تفاوت قائلیم. ما همیشه هسته تلخ نابرابری اجتماعی و عدم آزادی را که زیر پوسته شیرین برابری و آزادی صوری نهان است، افشا کردیم. اما نه برای اینکه آن را به دور افکنیم، بلکه برای اینکه طبقه کارگر را برانگیزیم تا به این پوسته بسنده نکند و علاوه بر آن قدرت سیاسی را نیز تصرف نماید، تا این پوسته را با محتوای اجتماعی نوینی مملو سازد. رسالت تاریخی طبقه کارگر هنگامی که به قدرت می رسد، این است که به جلی دموکراسی بورژوازی، دموکراسی سوسیالیستی را بوجود آورد، نه اینکه هرگونه دموکراسی را از بین ببرد. اما دموکراسی سوسیالیستی در ناگجا آباد -یعنی وقتی که زیربنای اقتصاد سوسیالیستی ایجاد شد- آغاز نمی شود تا مانند يك هدیه حاضر و آماده کریسمس به خلق مطیعی داده شود که در این میان وفادارانه از مشتی دیکتاتور سوسیالیست پشتیبانی کرده است. دموکراسی سوسیالیستی به طور همزمان با از بین بردن حکومت طبقاتی و ساختمان سوسیالیسم شروع می شود. این دموکراسی، در لحظه تصرف قدرت توسط حزب سوسیالیست آغاز می شود و چیزی نیست جز دیکتاتوری پرولتاریا.

آری دیکتاتوری اما این دیکتاتوری منوط است به شیوه کاربرد دموکراسی و نه از میان بردن آن. منوط است به دخالت قدرتمند و قاطع درحقوق کسب شده و مناسبات اقتصادی جامعه بورژوازی که بدون آنها تحول سوسیالیستی تحقق ناپذیر است. اما این دیکتاتوری باید کار يك طبقه باشد و نه کار يك اقلیت کوچک رهبری کننده به نام طبقه. یعنی باید در هرگام ناشی از شرکت فعال توده ها و تمت تاثیر مستقیم آنان باشد و زیر نظارت کل افکار عمومی که آموزش فزاینده سیاسی توده های خلق از آن ناشی می شود، قرار داشته باشد.

اگر بلشویک ها هم تحت جبر وحشتناک جنگ جهانی، اشغال نظامی توسط آلمان و همه دشواریهای غیرعادی ناشی از آن قرار نداشتند - دشواریهایی که قادرند هر سیاست سوسیالیستی سرشار از بهترین مقاصد و زیباترین اصول را نقض کنند - چنین عمل می کردند.

کاربرد زیاد ترور توسط دولت شوراها، آنهم در آخرین مرحله فروپاشی امپریالیسم آلمان و سوء قصد نسبت به فرستادگان دولت آلمان، برهان قاطع این امر است. یادآوری این اصل بدیهی که انقلاب ها با گلاب غسل تعمید داده نشده اند، استدلال ضعیفی است.

همه رویدادهای روسیه قابل فهم و زنجیره اجتناب ناپذیری از علل و تاثیراتی هستند که مبدأ حرکت و نقطه پایان آنها را درماندگی پرولتاریای آلمان و اشغال نظامی روسیه توسط امپریالیسم آلمان تشکیل می دهد. بنابراین اگر از لنین و رفقاییش انتظار داشته باشیم که تحت چنین اوضاعی باسحر و جادو زیباترین دمکراسی، نمونه ترین دیکتاتوری پرولتاریا و یک اقتصاد شکوفای سوسیالیستی ارائه دهند، توقعی مافوق بشر داشته ایم. آنان با اقدام قاطع انقلابی، آنچه را که در چنین اوضاع دشوار اهریمنی، اعم از قدرت عمل مثال زدنی و وفاداری بی خلل نسبت به انترناسیونال سوسیالیستی واقعاً قابل انجام بود، انجام داده اند. خطر آنجا آغاز می شود که آنان از روی نیاز دست به ساختن الگوهایی بی عیب و نقص زده، بخواهند از تاکتیک تعمیلی به خود در چنین شرایط ناگواری، تنوریهای تثبیت شده ای در هر زمینه بپردازند و آن را به مثابه الگوی تاکتیک سوسیالیستی و جهت تقلید به پرولتاریای جهانی توصیه کنند. طعمه ای که آنان به این وسیله و بدون ضرورت به خود وارد می کنند و خدمت تاریخی واقعی و انکار ناپذیر خود را در سایه اشتباهات جبری قرار می دهند، به سوسیالیسم بین المللی - که از روی علاقه نسبت به آن و به خاطر اراده آن مبارزه کرده، مرارت کشیده اند - خدمتی نمی کند، به ویژه اگر بخواهند همه کژی های حاصله از نیاز وجبر در روسیه را به عنوان آگاهی های کسب شده تازه ای در انبان ذخیره انترناسیونال ثبت کنند؛ کژی هایی که در تحلیل نهائی فقط تاثیرات ورشکستگی سوسیالیسم بین المللی در این جنگ جهانی به حساب می آیند.

بگذار سوسیالیست های دولتی آلمان فریاد بردارند و حکومت بلشویک ها را در روسیه تصویر مغشوشی از دیکتاتوری پرولتاریا بنامند. اگر اینطور بوده و هست، فقط به این دلیل است که این تصویر محصول روش پرولتاریای آلمان بود که خود تصویر مغشوشی از پیکار طبقاتی سوسیالیستی عرضه کرد. همه ما تحت قانون تاریخ قرار داریم و نظام اجتماعی سوسیالیستی فقط به صورت

جهانی است که قابل تحقق می باشد. بلشویک ها نشان دادند که قادرند همه کارهائی را که یک حزب واقعی انقلابی می تواند در حدود امکانات تاریخی انجام دهد، انجام دهند. قرار نبود که آنان معجزه کنند، زیرا یک انقلاب پرولتری نمونه و بی عیب و نقص، در کشوری که منفرد شده، در اثر جنگ جهانی فرسوده شده، توسط امپریالیسم محاصره شده و در حق آن از طرف پرولتاریای جهانی خیانت شده، فقط یک معجزه است. مهم اینست که در سیاست بلشویک ها، عمده را از غیر عمده و هسته را از رویداهای اتفاقی تمیز دهیم. در این مرحله پایانی که پیکار های نهائی تعیین کننده ای در سراسر جهان در برابر ما قرار گرفته اند، مهمترین معضل سوسیالیسم، این یا آن جزء تاکتیک نیست، بلکه مساله حاد و عاجل توانائی اقدام پرولتاریا، قدرت عمل توده ها و اصولاً اراده برای قدرت یابی سوسیالیسم است. در این رابطه، لنین و تروتسکی و دوستانشان نخستین کسانی بودند که پیشاپیش پرولتاریای جهانی حرکت کردند، آنان تا کنون تنها کسانی هستند که می توانند با جرأت اعلام کنند: ما بودیم که شهامت آن را داشتیم!

در سیاست بلشویک ها، این امر عمده و ماندگار است. و به این مفهوم، این خدمت تاریخی نا میرا به آنان تعلق دارد که با تصرف قدرت سیاسی و طرح عملی مساله تحقق سوسیالیسم، پیشاپیش پرولتاریای جهانی حرکت کرده، جدال میان سرمایه و کار را در سراسر جهان به طور نیرومندی به پیش راندند. در روسیه، مساله فقط می توانست مطرح شود. حل آن نمی توانست در روسیه صورت پذیرد. و به این مفهوم، آینده در همه جا متعلق به "بلشویسم" است.

## توضیحات

۱- آکسلرود و دان دوتن از رهبران برجسته منشویک های روسیه بودند. آکسلرود (۱۸۵۰-۱۹۲۸) در سال ۱۸۸۲ در تشکیل گروه "آزادی کار" یعنی نخستین محفل مارکسیستی روسیه با پلخانف همکاری داشت. در سال ۱۹۰۰ عضو هیئت تحریریه روزنامه "ایسکرا" بود و پس از کنکره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه، جزو منشویک ها شد. او بعدها در مقابل انقلاب اکتبر موضع مخالف اتخاذ نمود. دان (۱۸۷۱-۱۹۴۷) نیز یکی از اندیشه پردازان جریان منشویکی بود. او در رأس گروهی از انحلال طلبان مقیم خارج قرار داشت. پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، به پشتیبانی از دولت موقت پرداخت. از مخالفین انقلاب اکتبر بود و در سال ۱۹۲۲ به دلیل مخالفت علیه حکومت شوروی، از کشور تبعید گشت.

۲- یونکرها به طبقه ملاکین بزرگ و اعیان و اشراف پروس اطلاق می شد. آنان بوروکراسی مرتجعی را تشکیل می دادند که دولت پادشاهی پروس را اداره می کرد. کادرافسران ارتش پروس نیز که با روحیه ناسیونالیستی و میلیتاریستی تربیت می شدند، از میان یونکرها انتخاب می گشتند. در روسیه نیز به افسران آموزش دیده خانواده هلی اشراف در ارتش تزاری، یونکرها می گفتند.

۳- لشکر گشی قزاقهای کالدین به پتروگراد، در ماه اوت سال ۱۹۱۷ صورت گرفت. سپاه سوم سواره نظام روسیه که به دستور ژنرال کورنیلف، از جبهه های جنگ راهی پتروگراد شده بود، ظاهراً قصد بر آفراشتن علم طغیان علیه دولت موقت را داشت، ولی در واقع خیالی جز کودتای نظامی در سر نمی پروراند. این سپاه توسط واحدهای مسلح گارد سرخ متشکل از کارگران، سربازان و ملوانان طرفدار بلشویک ها، در هم کوبیده شد و فرماندهان آن بازداشت شدند. به این ترتیب تلاش برای سرکوب انقلاب بی ثمر ماند.

۴- فلیپ شایدمان (۱۸۶۵-۱۹۳۹) یکی از رهبران جناح راست افراطی سوسیال دمکراسی آلمان بود. در سال ۱۹۰۲ به عنوان عضو فراکسیون سوسیال دمکرات ها در پارلمان آلمان (رایشستاگ) شرکت داشت. در جریان انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان، عضو شورای ضد انقلابی "نمایندگان خلق" بود. طی ماههای فوریه تا ژوئن ۱۹۱۹ ریاست دولت ائتلافی جمهوری "وایمار" را بر عهده داشت. او یکی از سازماندهندگان سرکوب جنبش کارگری آلمان در سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ به شمار می رفت. بعدها از فعالیت سیاسی کناره گرفت.

۵- پرس بیترها فرقه ای از مسیحیان پروتستان هستند که رؤسای مذهبی خود را از میان مسن ترین افراد فرقه برمی گزینند.

۶ و ۷- "استقلال طلبان" و "مساوات گران" دو جریان مختلف سیاسی در انقلاب بزرگ انگلستان (۱۶۴۲-۱۶۴۹) را تشکیل می دادند. استقلال طلبان مخالف دخالت کلیسا در امور دولتی بودند و مساوات گران جناح رادیکال و نیروی محرکه جنبش انقلابی به شمار می رفتند.

۸- "دایگرها" نماینده جنبش دهقانان بی زمین و تهیدست و عناصر پرولتری سربازان و در واقع رادیکال ترین جناح حزب دمکرات مساوات گر در انقلاب انگلستان بودند. آنان در راه از بین بردن نابرابری در مالکیت زمین پیکار می کردند و درخاتمه جنبش انقلابی، توسط نیروهای نظامی سرکوب شدند.

۹- ژاکوبین ها یکی از جریانات سیاسی در دوران انقلاب کبیر فرانسه و در اصطلاح و قاموس سیاسی آن دوران به جمهوری خواهان تندرو و آشتی ناپذیر معروف بودند. ژاکوبین ها نماینده اقشار متوسط و خرده بورژوازی دهقانان و تهیدستان شهرها بودند. آنان که از نظر اجتماعی نیروی ناهمگونی را تشکیل می دادند، خواسته های خود را پس از انقلاب برآورده شده نمی دیدند و به همین جهت در راستای تعمیق انقلاب به شدت تلاش می ورزیدند. ژاکوبین ها برای مدتی حول برنامه ای دمکراتیک انقلابی، برای برانداختن کامل سلطنت و فحو دالیسم متحد شده بودند.

۱۰- ویروودن ها نیز از جریانات سیاسی دوران انقلاب کبیر فرانسه در اواخر قرن هیجدهم بودند. از سوی تعدادی از نمایندگان شهر ویروود فرانسه

حزبی نیز تحت همین نام تاسیس شده بود. زیروندن ها به بورژوازی تجاری و صنعتی وابسته بودند و برای تحکیم و گسترش جمهوری و قدرت بورژوازی مبارزه می کردند. زیروندن ها همواره میان انقلاب و ضد انقلاب در نوسان بودند و با هواداران سلطنت نیز ساخت و پاخت کردند. پس از انشعاب در صفوف سوسیال دمکرات های روسیه، لنین منشویک ها را زیروندن های جنبش کارگری و بلشویک ها را ژاکوبین های پرولتری می نامید.

۱۱- بورین ها به خاندان سلطنتی به همین نام اطلاق می شد که تا انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ در فرانسه سلطنت می کردند و پس از این انقلاب جای آنان را خاندان اورلخان گرفت.

۱۲- تصرفی از رهبران جریان منشویکی روسیه بود که پس از انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷، از طرف کرنسکی به همکاری دعوت شد و در کابینه دولت موقت پست مهمی برعهده گرفت. او طرفدار ادامه جنگ امپریالیستی بود.

۱۳- کارپووتسن به واحدها و معیارهای ویژه اوکرائین اطلاق می شود.

۱۴- منظور از "اوچیورسال ها" ظاهراً بیانیه هائی است که در سال ۱۹۱۷ در رابطه با خود مختاری اوکرائین صادر می شدند.

۱۵- لوبیخسکی از رهبران جنبش ناسیونالیستی و جدائی طلبانه سال ۱۹۱۸ در اوکرائین بود.

۱۶ و ۱۷- اریش و ماحرهایم دوتن از فرماندهان ارتش فنلاند بودند که به نمایندگی از طرف بورژوازی این کشور و توسط پشتیبانی نظامی ارتش اشغالگر آلمان، موفق به سرکوب جنبش انقلابی سال ۱۹۱۸ در فنلاند شدند.

۱۸- هرشل نام ستاره شناس معروف انگلیسی است که در قرن هیجدهم میلادی می زیست. او موفق به کشف سیستم گردش اجسام سماوی در فضای کیهانی شد.